نیست و قابل تغیر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست موصوفست بصفات سزا و منزه است از صفات
ناسزا حق و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلمست ظاهر و باطن بندگانرا میداند
و افعال و اقوال بندگانرا میشنود و می بیند داناست بهمه چیز و تواناست بر همه چیز اما اعتقاد
این طایفه بواسطهٔ حس سمع است یعنی بطریق کشف و عیان نیست و بطریق دلایل و برهان نیست
شنوده اند و قبول کرده اند و اعتقاد کرده اند ای درویش اگرچه اعتقاد بواسطهٔ حس
سمع است اما درحساب است و این طایفه از اهل اسلام اند و درین مرتبه برین سالک سعی و کوشش
غالب باشد و رضا و تسلیم مغلوب بود ای درویش ریاضات و مجاهدات بسیار درین مرتبه است
و تحصیل و تکرار بیشمار درین مقام است و طاعات و خیرات بی قیاس درین حالت یعنی
درین مرتبه جمله بسعی و کوشش مشغول باشند یعنی درین مرتبه صوفیان ریاضتهای سخت کنند
و طالبان شب و روز بتحصیل و تکرار مشغول باشند و سعی و کوشش بسیار کنند و انواع علوم
حاصل کنند و حاکمان و خواجگان طاعات و خیرات بسیار کنند و هر چیز که بباطن تعلق دارد
اندک کنند یعنی سعی و کوشش بسیار باشد اما رضا و تسلیم اندک بود و عدل و شفقت اندک
اندک بود و جمعیت و فراغت خود نبود از جهت آنکه این طایفه که درین مرتبه اند اگرچه اعتقاد بهستی
و یگانگی خدای دارند و خدایرا عالم و مرید و قادر اعتقاد کرده اند اما علم و ارادت و قدرت
اورا بنور کشف یا بنور دلایل و برهان بر جمله اسباب و مسببات محیط ندیده اند و جمله اسباب
را همچون مسببات عاجز و مقهور مشاهده نکرده اند بآن سبب اسباب و سعی و کوشش
پیش این طایفه معتبر باشد و همیشه چیزها را باسباب و سعی و کوشش اضافت کنند و از نتیجه
سبب و سعی و کوشش بینند از جهت آنکه این طایفه هنوز در حس اند و اسباب و سعی و کوشش
محسوس اند و حس این طایفه بیش ازین ادراک نمی تواند کرد و از اسباب و سعی و کوشش

در نمی توانند گذشت ای درویش چون دانستی که اسباب و سعی و کوشش درین مرتبه معتبر است
اکنون بدانکه غم معاش و اندوه رزق درین مقام است و حرص و سعی بسیار در کارها درین
مقام است و محبت اسباب درین مقام و اعتماد کردن بر سعی و کوشش درین مقام
است و اعتقاد کردن بر گفت طبیب و گفت منجم درین مقام است اینست توحید
اهل تقلید و اهل اسلام و بیشتر مردم برین اعتقاد باشند فصل در بیان اعتقاد
اهل استدلال بدانکه اهل استدلال بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و
یگانگی خدای را تعالی و تقدس و بیقین میدانند که این عالم را صانعی هست و صانع عالم
یکیست و اول و آخر و حد و نهایت ندارد و مثل و شریک ندارد و در مکان و در زمان
و در جهت نیست و قابل تغیر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست موصوفست بصفات سزا
و منزه است از صفات ناسزا حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است
ظاهر و باطن بندگان را میداند و اقوال و افعال بندگان را میشنود و می بیند داناست بهمه
چیز و تواناست بر همه چیز و اعتقاد این سالک بواسطهٔ نور عقلست یعنی بطریق دلایل
قطعی و برهان یقینی است و این طائفه از اهل ایمان اند و درین مرتبه رضا و تسلیم
برین سالک غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب بود از جهت آنکه این سالک بنور
عقل و دلایل قطعی و برهان یقینی خدای را و یگانگی خدای را شناخت و بیقین دانست
که علم و قدرت وی بکل موجودات محیطست موجودات را بیکبار عاجز و مقهور دید و اسباب
را همچون مسببات عاجز و مقهور یافت یعنی چنانکه تا اکنون مسبب را عاجز و مقهور می دید
اکنون سبب را هم عاجز و مقهور بیند یعنی این طایفه که درین مرتبه اند بدلایل قطعی و برهان
یقینی خدای را که مسبب الاسباب دانا بر همه چیز و توانا بر همه چیز دانستند و بر همه چیز محیط
یافتند و

یافتند و همه چیز را عاجز و مسخر و محتاج دیدند و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بر هیچ چیز نماند
نه بسعی و کوشش و نه بر مال و جاه و اسباب و نه بر طاعات و خیرات اعتماد ایشان بر خدایست
و امید ایشان بخدایست و آرام ایشان بذکر خدایست و ذوق ایشان بمشاهدهٔ خدایست
خدای را دوست میدارند و مقربان حضرت خدای را دوست میدارند این طائفه اهل ترک
و توکل اند و اهل فراغت و جمعیت اند و اهل عافیت و سلامت اند از خدای نخواهند
الا عافیة و فراغة و جمعیت تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش
وجود سبب از خدایست و وجود مسبب هم از خدایست و چنانکه مسبب عاجز و مقهور است
سبب هم عاجز و مقهور است و سبب را هیچ تاثیری نیست در وجود مسبب بیش ازین
تفاوت نیست میان سبب و مسبب که وجود سبب مقدم است بر وجود مسبب همچنین
افراد کائنات اگرچه بعضی بر بعضی مقدم اند اما جمله از خدای اند و خدای شریک ندارد در
آفرینش کائنات ای درویش افراد کائنات نسبت بخدای هیچ یک بر یکدیگر مقدم و هیچ
یک از یکدیگر مؤخر نیستند از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد کائنات با خدا هم
چنانند که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب با کاتب حرف اول از کاتب و حرف دویم از کاتب و
حرف سیوم از کاتب همچنین تا آخر کتاب جمله از کاتب اند کائنات را همچنین میدان عرش از خدای
و کرسی از خدای و آسمانها از خدای و آنچه درمیان آسمان و زمین است از خدای افراد موجودات
جمله از خدای اند و ازینجا گفته اند که از تو تا بخدای راه نه بطریق عرض است و نه بطریق طول
ای درویش افراد کائنات نسبت بیکدیگر بعضی بر بعضی مقدم و بعضی از بعضی مؤخر اند و
بعضی ماضی و بعضی مستقبل اند اما نسبت بخدای تعالی جمله برابر اند چون این مقدمات معلوم
کردی و دانستی که علم و قدرت خدای بر جملهٔ اشیا محیط است بر کلیات و جزئیات عالم اکنون

بدانکه خدای تعالی خزینها بسیار دارد خزینهٔ وجود و خزینهٔ حیوة و خزینهٔ صحت و خزینهٔ
رزق و خزینهٔ امن و خزینهٔ غنا و خزینهٔ عقل و خزینهٔ علم و خزینهٔ قدرت و خزینهٔ حکمت و خزینهٔ
سعادت و خزینهٔ دولت و خزینهٔ قناعت و خزینهٔ فراغت این و مانند این خدای تعالی خزینها
دارد بهر که میخواهد میدهد و بهر که میخواهد نمیدهد و کلید این خزاین بدست هیچکس نیست نزد خدای
است تعالی و تقدس ای درویش چون دانستی که این موحدان اسباب در گذشت و بمسبب
رسید و علم و ارادت و قدرت مسبب الاسباب را بر کل کائنات محیط دید و خزینهای ویرا مالا
مال یافت و بیقین دانست که کلید این خزاین بدست هیچکس نیست نزد خداست و بهر که میخواهد
میدهد اکنون بدانکه درین مقام است که حرص برمیخیزد و توکل بجای آن می نشیند و سعی و
کوشش بسیار برمیخیزد و رضا و تسلیم بجای آن می نشیند و محبت اسباب و محبت غیر برمیخیزد و محبت
خدای بجای آن می نشیند و خوف غیر برمیخیزد و خوف خدای بجای آن می نشیند و درین مقام است
که غم معاش و اندوه رزق برمیخیزد و درین مقام است که شرک خفی برمیخیزد و درین مقام
است که طبع معزول میشود و منجم باطل میگردد ای درویش اسباب یکبار از پیش این
موحد برخواست چنانکه اگر وقتی بنادر نظرش بر سببی افتد در وقت رنج یا در وقت راحت
آنرا شرک داند و زود از آن باز گردد و بتوبه و استغفار مشغول شود اینست اعتقاد
اهل استدلال و اهل ایمان ای درویش اهل تصوف بیشتر برین اعتقاد باشند فصل
در بیان اعتقاد اهل کشف ای درویش سالک چون بمقام کشف رسید قیامت آمد و زمین
را تبدیل کردند و آسمانها در هم پیچیدند و خدای ظاهر شد خدای ظاهر بود اما سالک در مقام
خیال و پندار بود از خیال و پندار بیرون آمد نظم معشوقه عیان بود نمی دانستم با ما
بمیان بود نمی دانستم گفتم بطلب مگر بجائی برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستم

بدانکه اهل

بدانکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند بهستی و یگانگی خدای تعالی و تقدس
و این اقرار و تصدیق ایشان بطریق کشف و عیانست ای درویش این طایفه اند که از تمامت حجابها
گذشته اند و بلقاء خدای مشرف شده اند و بعلم الیقین و عین الیقین دانسته و دیده اند که هستی خدا
یراست و بس و ازین جهة این طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدای نمی بینند و نمی دانند همه
خدای می بینند و همه خدای میدانند از اسامی بسیار بعضی مردم پنداشتند که مگر مسمی هم بسیار است
و نه چنین است مسمی یکی بیش نیست ای درویش آدمی ظاهری دارد و باطنی دارد باطن آدمی
یک نور است و ظاهر آدمی مظاهر صفات آن یک نور است و این یک نور صفات بسیار داشت
مظاهر هم بسیار می بایست تا تمامت صفات این یک نور ظاهر شوند چون تمامت صفات
این یک نور ظاهر شدند اسامی بسیار پیدا آمد اما دانا میداند که ازین اسامی بسیار حقیقت
این یک آدم هیچ کثرت پیدا نیامد و نیاید همچنین اهل کشف دیدند که وجود یکی بیش نیست
اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطن این وجود یک نور است و ظاهر این وجود
مظاهر صفات این نور اند و این نور صفات بسیار داشت مظاهر هم بسیار می بایست
تا تمامت صفات آن نور ظاهر شوند چون صفات این نور تمام ظاهر شدند اسامی بسیار
پیدا آمد اما دانا میداند که از این اسامی بسیار در حقیقت این یک وجود هیچ کثرت پیدا
نیامد و نیاید ای درویش این سخن مشکل نیست بغایت ظاهر و روشنست در خود
تامل میکن و این وجود را می شناس تا سرّ مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ جمال نماید
ای درویش این یک وجود وحدتی دارد و کثرتی دارد یعنی باطنی دارد و ظاهری دارد
و ظاهر مظاهر صفات باطن اند همچنانکه یک آدمی وحدتی دارد و کثرتی دارد یعنی باطنی
دارد و ظاهری دارد و ظاهر مظاهر صفات باطن اند روشن تر ازین نتوان گفتن

هرکه یافت یافت وهرکه نیافت نیافت فصل بدانکه درین مرتبه برین موحد هیچ
غالب نیست نه سعی وکوشش ونه رضا وتسلیم ازجهت انکه این موحد میکوید که همه چیز در
اصل خود نیکست وهرچیز که هست می باید که باشد واکر نبایستی خود نبودی اما هرچیز باید
که بجای خود وبقدر خود باشد که هرچیز که نه بجای خود است واکر بجای خود است نه بقدر خود
است نامش بد میشود پس سعی وکوشش بجای خود وبقدر خود ورضا وتسلیم بجای خود
وبقدر خود نیکست وذخیره بجای خود وبقدر خود نیکست وترک وتوکل بجای خود وبقدر
خود نیکست وکفت طبیب وکفت منجم بجای خود نیکست هرچیز که هست بجای خود وبقدر
خود نیکست نیکی وبدی را وطاعت ومعصیت را شناختن وکفر وایمان را دانستن
کاری عظیم است وهرکس نداند ای درویش جمله ادیان وجملهٔ مذاهب اتفاق کرده اند که
دروغ کفتن معصیت کبیره است وبدترین معصیتهاست وراست دیده اند این طایفه که درین
مرتبه اند میکویند که هرچه هست می باید که باشد اما بجای خود وبقدر خود وچون دروغ کفتن
هست ووجود دارد هم می باید که باشد واکر نبایستی خود نبودی اما بجای خود وبقدر خود
واین طایفه هم راست میکویند ازجهت انکه وقت باشد که کسی راستی بکوید ومعصیتی عظیم
کرده باشد ووقت باشد که کسی دروغی بکوید وطاعتی عظیم کرده باشد معلوم شد که
هرچه هست می باید که باشد اما بجای خود وبقدر خود ای درویش عمل به نیت نیک
میشود وبه نیت بد میشود ونیت را شناختن کاری عظیم است وهرکس نشناسد
سخن دراز شد واز مقصود دور افتادم فصل دربیان کفر وتوحید واتحاد ووحدت
بدانکه از کفر تا بتوحید راه بسیار است واز توحید تا باتحاد هم راه بسیار است و
از اتحاد تا بوحدة راه بسیار است ووحدتست که مقصد سالکانست ومقصود

رونده کانست ای درویش معنی مطابق کفر پوشش است وپوشش بردو قسم است یک پوشش
آنست که بواسطهٔ آن پوشش خدا را نمی بینند ونمیدانند واین کفر مستریانست واین کفر
مذموم است ویک پوشش آنست که بواسطهٔ آن پوشش غیر خدای نمی بینند ونمیدانند
همه خدای می بینند وهمه خدای میدانند واین کفر منتهیانست واین کفر محمود است
ان الذین کفروا سوآءٌ علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم
وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة این آیه متناول هردو کفر است چون معنی
کفر دانستی اکنون بدانکه معنی مطابق توحید یکی کردنست ویکی را یکی نتوان کردن چیزها
بسیار را یکی توان کردن وچیزهاء بسیار را یکی کردن بدو طریق میشود یکی طریق علم
ویکی طریق عمل پس توحید دو قسم آمد یکی توحید علمی ویکی توحید عملی چون معنی توحید
را دانستی اکنون بدانکه معنی مطابق اتحاد یکی شدنست ویکی شدن میان دو چیز باشد و
معنی مطابق وحدت یکانکی است ودر یکانکی کثرت نباشد پس در کفر مذموم کثرت
هست ودر توحید کثرت هست ودر اتحاد کثرت هست در وحدتست که کثرت نیست ووحدت
که مطلوب طالبان ومقصود رونده کانست ای درویش سالک چون بمقام وحدت رسید
ودانست ودید که هستی خدا راست وبس هستی سالک نماند ازجهت انکه اکر سالک باقی باشد
کثرت باقی باشد وکفته شد که در وحدت کثرت نیست پس سالک برخاست وکثرت بر
خواست وشرکت برخاست وحلول واتحاد برخاست وقرب وبعد برخاست ووصال
برخاست خدای ماند وبس ای درویش همیشه خدای بود وبس وهمیشه خدای باشد
وبس اما سالک در خیال وپندار بود می پنداشت که خدای وجود دارد ووی بغیر وجود خدای
هم وجودی دارد اکنون از خیال وپندار بیرون آمد وبعلم الیقین وعین الیقین دانست

و دید که بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست یعنی وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است
تعالی و تقدس و بغیر از وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و دیگر
بدانکه اگرچه وجود یکی بیش نیست امّا این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطن این
وجود یک نور است و عالم مالامال این نور است نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست
بی پایان و بی کران حیوة و علم و قدرت موجودات ازین نور است بینائی و شنوائی و
گویائی و گیرائی و روائی موجودات ازین نور است طبیعت و خاصیت و فعل موجودات
ازین نور است بل خود که همه این نور است چون باطن این وجود را دانستی که یک نور است
اکنون بدانکه ظاهر این وجود مظاهر صفات این نور است و مشکات این نور است افراد
موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات این نورانند و این نور صفات بسیار داشت
مظاهر بسیار هم می بایست تا صفات این نور تمام ظاهر شوند میخواستم که درین رساله
سخن اهل وحدت تمام کنم و نتوانستم کرد و باشد که درین رساله که می آید تمام کنم
والحمد لله رب العالمین

وارادة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه خیر خلقه
وعلی آله واصحابهم الطیبین الطاهرین ای درویش این نور نامحدود و نامتناهی
و این بحر بی پایان و بی کران خواست که جمال خود را ببیند و صفات و اسامی و
افعال خود را مشاهده کند مرآتی سازد و این مرآت را مستوی و مجلی گردانید
و آن باطن بظاهر آمد و از وحدت بکثرت آمد و ظاهر را مظاهر صفات و اسامی و
افعال خود گردانید و جمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده
کرد ای درویش اگر صاحب جمال خواهد که جمال خود را ببیند تدبیرش آن باشد که
کان آهن

کان آهن پیدا کند و از آن کان خاک آهن بیرون آورد و آن خاک را در بوته کند و بعد از آن
بگدازد تا غل و غش از آهن جدا شود و آهن پاک و صافی گردد و آنگاه آن آهن پاک و
صافی را می تابد و میکوبد تا مرآت شود و آنگاه آن مرآت را مستوی و مجلی گرداند و جمال
خود را ببیند و مرآت دو قسم باشد یکی آنکه عکس جمال خود را در آن ببیند و یکی آنکه عین خود را
در آن ببیند مرآتی که عین خود را در آن ببیند ساز داد و آن مرآت آدم است ای درویش
اگرچه هر فردی از افراد موجودات مرآت این نورانند امّا جام جهان نمای و آئینه گیتی نمای آدمی است
موجودات بر آدمی ختم شد و آدمی ختم موجودات آمده یعنی بوجود آدمی عالم تمام شد و آئینه تمام گشت
و صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر شدند و این نور جمال خود را در کمال آدمی بدید و صفات
و اسامی و افعال خود را مشاهده کرد ای درویش اگر در عالم یک آدمی بکمال رسد این نور جمال
خود را دید حاجت نیست که جمله آدمیان بکمال رسند و حکمت درین است که جمله بکمال رسند صفات
و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر شوند و نظام عالم نباشد می باید که آدمیان بر تفاوت
باشند و هر یک در مرتبه بوند و هر یک مظهر صفتی باشند و هر یک را استعداد کاری بود
ای درویش تسویه عبارت از استعداد است یعنی استعداد قبول کردن نور که افراد موجودات هر یک
بقدر استعداد خود قبول نور میتوانند کرد و نفخ روح عبارت از قبول کردن نور است و اظهار کردن
صفات است و سجده کسی کردن عبارت از آنست که مسخر و منقاد آنکس شود و کار از برای وی
کند فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ای درویش تمام موجودات اجزای
آدمی اند جمله اجزا در کار بودند و در ترقی و عروج بودند تا با آخر آدمی پیدا آمد معلوم شد
که معراج موجودات ازین طرف است و معلوم شد که کمال اینجاست که آدمی است از جهة
آنکه در میوه باشد و میوه آخر پیدا آید میوه درخت موجودات آدمیست چون کمال

و محراب ازین طرفست پس آدمی کعبهٔ موجودات باشد از جهة آنکه جمله موجودات روی در آدمی دارند تا با آدمی
رسند و مسجود ملائکه است از جهة آنکه جمله کارکنان آدمی اند و سخّر لکم ما فی السموات و ما فی الارض ای درویش
آدمی هم صنم است و هم خاتم است و هم کعبه است و هم مسجود ملائکه است صنم است از جهة آنکه آخرین موجودات
است و میوهٔ مخلوقات است و بعد از وی چیز دیگر نیست و نخواهد بود و خاتم است از جهة آنکه با آدمی
مهر بر در آفرینش نهادند و کعبه است که افراد موجودات جمله روی در آدمی دارند تا با آدمی رسند
و مسجود ملائکه است که جمله افراد موجودات کارکنان آدمی اند ای درویش این شرف و کرامت
که آدمیان دارند از موجودات هیچ چیز دیگر ندارند از جهة آنکه هر چیز که دیگران دارند آدمیان
دارند و آدمیان چیزی دارند که دیگران ندارند و آن عقلست عقل با آدمیان مخصوص است و فضیلت
آدمیان بر یکدیگر و دیگر موجودات بعقلست و فضیلت عاقلان بر یکدیگر بعلم و اخلاق نیکست
فصل چون دانستی که وجود یکی بیش نیست اکنون بدانکه این وجود هم قدیمست و هم حادث هم اولست
و هم آخر هم ظاهر است و هم باطن هم خالقست و هم مخلوق هم رازق است و هم مرزوق هم ساجد
است و هم مسجود هم عابد است و هم معبود هم شاهد است و هم مشهود هم حامد است و هم
محمود هم عالمست و هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم قادر است و هم مقدور هم محبست
و هم محبوب هم عاشقست و هم معشوق هم مرسل است و هم رسول هم طالب است و هم
حقیقت است ای درویش اگر از عالم کثرت درگذری و بدریای وحدت رسی و در دریای وحدت
غوص کنی عاشق و معشوق و عشق را یکی بینی و عالم و معلوم و علم را یکی یابی این اسامی جمله
در مرتبهٔ وجه اند چون از وجه درگذری و بذات رسی هیچ ازین اسامی نباشد ذات مجرد بود فصل چون
دانستی که باطن این وجود یک نور است و عالم مالامال این نور است و افراد موجودات جمله بیکبار
کرد ای صفات این نور اند پس اگر گویند که ما آنیم که بودیم و ما آنیم که هستیم و ما آنیم که باشیم راست
باشد

باشد و دیگر اگر گویند که هر صورتی که باین عالم آید و بصفاتی چند موصوف شود چون آن صورت ازین
عالم برود آن صفات باقیست و چون صورتی دیگر بیاید و بآن صفات موصوف شود وی آنست
از روی تناسب نه از روی تناسخ هم راست باشد فصل بدانکه بعضی از اهل وحدت میگویند که
بازگشت روح آدمی بعد از مفارقت قالب هم با آدمی خواهد بود از جهة آنکه آدمی از اشرف
موجودات و زبده و خلاصهٔ مخلوقات است و هم چیز روی در آدمی دارند تا با آدمی رسند پس شاید
که روح آدمی بچیزی دیگر باز گردد بازگشت روح آدمی با دم باشد الی ابد و محققست روح عالم بعالم و
روح جاهل بجاهل هر یک بمناسب خود باز گردند اجزا بکل خود می پیوندند و کل بکل عالم باز میگردد
یعنی ارواح بیک کس باز میگردند تا آنکس کل شود و بکمال خود برسد تا عالم را سری یا سروری
شود و قتل عام و وباء عام را حکمت اینست که مدد روح یکی میدهند تا یک کس بکمال رسد
و بار کل بکل عالم باز گردد که یک کس را از آن استعداد نباشد که کل بوی باز گردد هر کس
بقدر استعداد خود از کل نصیب گیرند همچنین اجزا بکل می پیوندند و کل بکل عالم باز میگردد
مجتمع میشوند و باز منتشر میگردند هر کراده جزو علم باشد وی کل باشد نسبت بآنکه او را هیچ
جزو علم باشد و در جملهٔ صفات همچنین میدان و بعضی از اهل وحدت میگویند که آنکس که سر هم
عالم یا سرور عالم خواهد بود استعداد از مادر با خود آورده است اگر عمر ضایع نکند و استعداد
باطل نکند و اتفاقات حسنه دست دهد عالم را سری یا سروری شود و روح انسانی که روح
اضافیست از هیچ جا نمی آید و بهیچ جای نمیرود و دایم حاضر است و محیط عالمست هر که
بمرتبهٔ انسانی میرسد و استعداد حاصل میکند روح اضافی در اندرون وی ظاهر میشود
و حیوة وی میگردد همچنانکه آفتاب اگر هزار خانه بسازند و روزن خانه سان دهند آفتاب
خانه ایشان را روشن کرده اند و شمع خانهٔ ایشان شود و اگر هزار خانه خراب شود آفتاب

بجمال خود است از جائی بنماید و بجائی بزرفت روح انسانی را بچنین میدان والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه خیر خلقه وعلی آلهم واصحابهم الطیبین الطاهرین درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که می باید که بیان کنید که اهل وحدت بیان عالم چون میکنند و بنزدیک ایشان عالم علوی و عالم سفلی کدام است و آسمان اول و آسمان هفتم کدامست درخواست ایشانرا اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر

فصل بدان اعزک الله فی الدارین که بنزدیک اهل وحدت تمام موجودات یک درخت است و فلک اول که فلک الافلاک است و ساده و بی نقشست زمین این درخت است و هفت آسمان که هریک کوکبی سیاره دارند ساق این درختست زحل بر آسمان اولست و قمر بر آسمان هفتم است یعنی هرچیز که بما نزدیکتر است بالاتر است قمر بما نزدیکست بر آسمان هفتم است و زحل از ما دورتر است بر آسمان اولست باقی را همچنین میدان هرکدام که بما نزدیکتر است بالاتر است و عناصر و طبایع چهارگانه شاخهای این درختست و معدن و نبات و حیوان برگ و گل و میوهٔ این درخت اند چون مراتب این درخت را دانستی اکنون بدانکه میوه برسر درخت باشد و زبده و خلاصهٔ درخت باشد و شریفتر و لطیفتر از درخت باشد و اندر درخت هرچیز که بمیوه نزدیکتر باشد بالاتر و شریفتر و لطیفتر بود پس افلاک و انجم که زمین بیخ و ساق این درخت اند عالم سفلی باشند و عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان شاخها و برگها و گل و میوهٔ این درخت اند عالم علوی باشند و ازین جای گفته اند که افلاک و انجم و عناصر و طبایع لوح محفوظ اند و کتاب خدای اند و همه چیز در کتاب خدای نوشته است و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب

مبین

بسم الله الرحمن الرحیم

انت اسست للعمرة اجعل الحج ٭ انی وارفع طرس طربها لحج
الحمد لحج حج ذی الحجة فی ذی الحجة حجة لاسلام
الحاجین والصلوة علی من حاج المحتجین فی المحجة
بالحجة عن نهم کیلا یحج الحجج بحجهم لایمان الداجین وعلی
حجج الله بین الحجاج الاتین من کل فج عمیق باظهار المعجزات
لانبعاث رجاء الراجین واذعان الراجین اما بعد این مختصریست
در مسائل متعلقه بزیارت بیت الله که بپاره از برادران ایمانی از این
قلیل البضاعة محمد جعفر بن محمد صفی الفارسی سوال نموده بودند با کثرت
اشغال وضیق مجال اینچند کلمه سمت تحریر یافته فنقول وبه نقتی

ازانکه

ازانکه حج بر سه نوع است تمتع وقران وافراد وواجبست بر کسانیکه
منزل انها بعد از شانزده فرسخ یا زیاده ازان دور باشد از مکه
معظمه که حج تمتع بجا اورند لهذا نظر بانکه تکلیف این حضرات همین
حج بود این ادعیه اتم مسائل این حج را پس باید دانست که عمره این
حج مقدم است بر حج وافعال عمره پنج است اول احرام دوم طواف
سیم دو رکعت نماز طواف چهارم سعی بین الصفا والمروه پنجم
تقصیر بنا بر این دو مقام پنج مطلب است اول احرام باید در یک
میقات ازاین مواقیت که میرسد بجا اورد اول مسجد شجره که اهل
مدینه ازانجا احرام میبندند دویم جحفه است که اهل شام ازانجا
محرم میشوند سیم قرن المنازل است که اهل طایف دران مکان
احرام بعمل می اورند چهارم یلملم است که اهل یمن دران زمین محرم
میشوند پنجم وادی عقیق است وان میقات اهل عراق است
وهرکس بیکی ازین مواقیت عبور نماید در همان میقات احرام

باید بهم رسانند اگرچه از اهل آن بلاد نبوده باشند پس اگر بوادی
عقیق رسیدند بهتر است که در مسلخ محرم شوند و اگر آن نشد
بهتر است که در غمره محرم شوند لاکن اگر آن نشد تا آخر آن وادی
که ذات عرق است جایز است محرم شدن لاکن احوط آنست که تاخیر
تا بانجا ننمایند و اگر بذی الحلیفه رسیدند که در آنجا مسجد شجره است
در غیر مسجد شجره احرام نه بندند بعد از آن میگوییم واجبات احرام
چند عملست اول نیت است پس همین که علم دارد باحرام بان سبب اراده
مینماید محرم شود محض رضای خداوند او را کفایت مینماید لکن
تعیین نماید که احرام عمره است و عمره تمتع است و همچنین تعیین
نماید که بالاصالة است یا بالنیابة بلکه احوط رعایت ادا و قضا و وجوب
و ندب و نذر و شبه نذر مجملا معین نماید همان عملی را که میخواهد
نماید قربة الی الله تعالی دویم پوشیدن دو جامه است از برای محرم
که یکی ما بین ناف و زانو را بپوشد و بهتر آنست که لباس هم برسد

و دیگری را

و دیگری را بر دوش چپ خود بیاندازد مثل ردا و طرفی را بطرف دیگر
نه بندد و آن جامه مخیط نباشد بلکه شبیه بمخیط هم نباشد و میته
و مغصوب و حریر نباشد مجملا جامه باشد که نماز در آن جایز باشد
و در حین جامه پوشیدن قصد نماید که این جامه را میپوشم محض
فرمایش و رضای خدا و مستحب است خواندن دعای ماثور که در جای
دیگر مرقوم است و جایز است برای زنها لباس مخیط پوشیدن و همچنین
لباس حریر لاکن احتیاط مقتضی ترک لباس حریر است سیم لبیک گفتن
باین عبارت لبیک اللهم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک بانعقاد را
لابد است که گفته شود زیاده ازین مستحب است پس بعد از آنکه دو جامه را
پوشید و تلبیه مذکوره را گفت احرام منعقد میشود و زن اگر حایض
و یا نفسا بوده باشد میتواند احرام بربندد و نیت احرام را در وقتی
که میخواهد لبیک بگوید بجا می آورد یا بنظر آورد که با نمیدادم نفس خود را
از اینجمله حرامست در حالت احرام بجا آوردن از قبیل پوشیدن لباس مخیط

و استعمال عطر و شکار کردن در صحرا و خوردن گوشت آن و نکاح کردن
و شاهد بر عقد شدن و دروغ گفتن و قول لا والله و بلی والله گفتن
و بوسیدن زن و وطی کردن و نظر شهوت نمودن بزن و سرمه کشیدن و خون
از بدن بیرون نمودن و سایه بر سر قرار دادن و کشتن شپش و غیر آن از
جانوران بدن و انگشتر در دست کردن جهت زینت و پوشیدن سلاح
و سر در آب فرو بردن و طلب منی از خود نمودن و ناخن چیدن و سر پوشیدن
و پشت پا پوشانیدن و بریدن درخت و گیاه از حرم و ازاله مو از بدن
نمودن و نظر در آینه نمودن قربة الی الله تعالی مقصود اینست که اگر بتواند
در حین نیت احرام قصد نماید که خداوندا بمحض فرمایش و رضای تو بر خود
قرار دادم که این اعمال از من سر نزند و بر خود حرام گردانیدم که در این عمره
تمتع که من در نظر دارم این اعمال از من سر نزند حسب الفرمایش خود
آن نیت با کمال الطاعت و انقیاد خداوند و قربة الی الله تعالی میگوید
لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک و اگر این اعمال را بر سبیل اجمال
هم در نظر

هم در نظر داشته باشد و دیگر یکی یکی بنظر در نیاورد اینهم عیب ندارد
و بعد از بستن احرام باقیست این اعمال بر او حرامست آنوقت میرود
تا بمکه میرسد و طواف دور خانه کعبه را میکند لهذا میگوییم که واجبات
طواف چند چیز است اول آنکه با وضو باشد و اگر موجب غسلی داشته
باشد غسل نماید و هرگاه آب نداشته باشد که وضو یا غسل بعمل
آورد ظاهر اینست که تیمم بدل آنها را میتواند بجا آورد و طواف نماید
و هرگاه بدون وضو یا غسل طواف نماید طواف او باطلست دویم
طهارت از نجاسات است در ثوب بلکه در بدن هم یعنی شرط صحت طواف
خالی بودن بدن و ثوب است از نجاست و احتیاط مقتضی آنست که
نجاست معفوه در نماز هم با او نباشد سیم نیت است یعنی قصد نماید
که طواف عمره تمتع میکنم قربة الی الله تعالی و اگر التفات داشته باشد
با آنکه واجبست و از حجة الاسلام است بهتر است چهارم آنکه
هفت دفعه دور خانه کعبه گردیده باشد که هر دفعه را یک شوط

تامنک که هفت شوط ملبس شود پنجم آنکه ابتدا نماید بحجر الاسود و ختم
نماید بحجر الاسود و یک شوط حساب مینماید و همچنین تا هفت شوط
تمام شود و همین قدر که عرفا صدق نماید که ابتدا از حجر الاسود کرده
و ختم بآن نموده کفایت مینماید و احوط آنست که بنحوی نیت نماید که جزء
اول از پیش بدن او محاذی شود با اول جزء از حجر بطریقی که بعد از
مرور نماید جمیع بدن او از بینی و چشم و شکم و سر انگشت پا و غیر اینها
مراد اینست که جمیع اجزای بدن او مرور کرده باشد بجمیع اجزای
حجر بنابرین هرگاه احتیاطا قلیلی خود را پس تر داشته نیت نماید
و شروع نماید و همچنین در شوط هفتم که ختم مینماید بحجر هرگاه قلیلی
که باعث اطمینان وصول جمیع اجزای بدن بمحاذی جمیع اجزای حجر
شود ضرر ندارد پس نیت مینماید که طواف عمره تمتع حجة الاسلام را
بجا می آورم بنحوی که جزء اول بدن محاذی با جزء اول از حجر بوده باشد
قربة الی الله تعالی لاکن چون ابطال طریق یا ازدحام خلایق در آن مکان

متعسر است هرگاه بهمان طریق که گفتیم محاذات عرفیه و ابتداء عرفی
از حجر شده و ختم بهمان وضع اول شود تا هفت شوط کفایت مینماید
ششم آنست که خانه کعبه را بسمت چپ خود انداخته طواف نماید
و همچنین بر روی شادروان راه نرود مراد اینست که تقریبا یک شبر
یا زیادتر از ریشه دیوار خانه هست که آنرا شادروان مینامند
بر روی آن راه نرود بلکه آنرا هم داخل در طواف خود نماید که آنهم مثل
خانه مطاف واقع شود و احوط آنست که مس جدار در حین طواف
نماید هفتم آنست که حجر اسمعیل را داخل در طواف نماید یعنی که
حجر اسمعیل هم در جانب چپ خود انداخته که کانه مجموع حجر داخل
و خانه یک خانه محسوب شود هشتم آنست که مقام ابراهیم را داخل
در طواف نباشد بلکه طواف را در مابین خانه و مقام بعمل آورد
و احوط آنست که در جمیع مواضع رعایت نماید همین مقدار را
یعنی در همه دوره فاصله میان او و میان خانه زیاده از مسافت

میان خانه و مقام ابراهیم نباشد حتی انکه همین رعایت را نسبت بحجر
اسمعیل هم باید نمود یعنی از حجر اسمعیل تا ان موضع محاذات انکه حرکت
مینماید زیاده از فاصله میان خانه و مقام ابراهیم نباشد و احتیاط مقتضی
انست که طرف چپ خود را بعد ازان که از محاذات خانه گذشت و محاذی
فضای حجر اسمعیل شد اندکی میل دهد بسمت خانه که رعایت صدق نماید
که خانه در طرف یسار اوست تا برسد بان مکان که طرف چپ او محاذی
خانه و حجر هر دو بطرفی متعارف واقع میشود بعد ازان که رجوع ازان
طرف مینماید میل دهد بسمت خانه بمثل همان میل اول سیم از واجبات
عمره دو رکعت نماز است که باید بعد از طواف بعمل اورند در مقام
ابراهیم علیه السلام و احوط انست که عقب همان سنک نماز کزارد
که حضرت ابراهیم ع روی ان ایستاده است و حال هم اثر قدم شریف انحضرت
بر ان هست و نیت میکنند که دو رکعت نماز طواف عمره تمتع میکنم ادا
قربة الی الله تعالی و هم چنین احوط انست که در صورتیکه ممکن باشد

که این نماز را

که این نماز را در همان بنائی که این سنک در انجاست بعمل اورند
جای دیگر نکنند و اگر مانعی بهم رسید در خارج این بنا در پشت
همین بنا بعمل اورند و اگر این هم ممکن نشد بیکی از دو جانب ان بنا
این نماز را بعمل اورند و اگر در این دو رکعت بعد از حمد در رکعت اولی
قل هو الله احد بخواند و در رکعت ثانیه قل یا ایها الکافرون بهتر است
چهارم از واجبات عمره سعی میان صفا و مروه است یعنی بعد از اتمام
رکعتین نماز طواف واجبست که بروند در صفا و نیت نمایند که سعی
میان صفا و مروه را میکنم در عمره تمتع قربة الی الله تعالی و احوط انست
که التفات بوجوب انهم داشته باشد و پاشنه های هر دو پا را
علی الاحوط می چسپانند بر پشته همان سنک و لذا بجا باین نیت
مشغول میشود براه رفتن از صفا تا برسد انکشتان پای او بمروه
و این سعی را یک شوط حساب مینماید بعد ازان بجهت رجوع از مروه
می اید تا صفا و این دو شوط است بعد ازان برمیکردد تا هفت مرتبه

که سه شوط ختم آن بصفا شده و چهار شوط ختم آن بمروه شده
و اگر بر صفا و مروه بالا رود چنانچه مستحب است احتیاج بچسبانیدن
پاشنه پا و انگشتان نخواهد بود و لازمست که بطریق متعارف حرکت
نماید پس اگر از جانب پهلو حرکت نماید صحیح نخواهد بود و همچنین
لازمست از راه متعارف بروند پس اگر از یکی درب مسجد داخل مسجد
شود و از در دیگر بیرون رود صحیح نخواهد بود پنجم از افعال عمره تقصیر است
مراد اینست که بعد از فراغ از سعی صفا و مروه باید موئی از بدن خود
جدا نماید و ظاهر اینست که مخیر باشد میان جدا نمودن مو و ناخن
گرفتن که هر کدام را بعمل آورد از احرام بیرون آمده است و حلال میشود
بر او آنچه حرام بوده است مگر شکار کردن و سر هم نتراشد مطلب دوم
در افعال حج است و آن چندین عملست اول احرامست و باید در مکه
معظمه باشد و مسجد الحرام بهتر است از جاهای دیگر و بهتر است
از آن تحت میزاب یا مقام حضرت ابراهیم است و لازمست نیت و قصد
میکند

میکند که حج تمتع بجا می آورم قربة الی الله تعالی و احوط آنست که التفات
بوجوب آن هم داشته باشد بعد از آن نیت احرام حج را میکند که احرام
حج تمتع بجا می آورم چون واجب است قربة الی الله تعالی و مستحب است که این
احرام را روز هشتم ذی الحجه منعقد سازد بعد از فراغ از صلوة
ظهر و عصر و برود بمنی و شب را در منی بماند لکن آنچه واجبست
وقوف بعرفات است بعد از احرام بنا بر این بعد از آنکه نیت احرام
نمود بهمان طریق سابق یعنی با حذای خود عرض مینماید که احرام
می بندم و باز میدارم نفس خود را از محرمات که پیش از این مذکور
شد اگرچه بر سبیل اجمال بوده باشد قربة الی الله تعالی همین نیت را
که بعد از پوشیدن دو جامه نمود میگوید لبیک اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک باقی اعمال مستحب است بعد از آن دوم
که واجبست چند عمل اول وقوف در ظهر روز نهم در عرفات
تا غروب نیت مینماید که وقوف بعرفات را بجا می آورم قربة الی الله

تعالی همین قدر واجبست و احوط آنست که قصد وجوب حج تمتع
و حجة الاسلام را هم نماید یعنی قصد مینماید که در این مکان
که عرفات است میمانم از حال تا غروب آفتاب که جزء حج تمتع است
بسبب حجة الاسلام قربة الی الله بعد از آن میماند در آنجا تا غروب
آفتاب و ظاهر اینست که بعد از غسل و نماز ظهرین تاخیر از اول وقت
ظهر ندارد بلکه اگر کمتر هم بماند میتوان گفت که عیبی ندارد مجملا
هر قدر بماند حج او صحیح است زیرا که مسمی رکن است یعنی در معصیت است
دویم وقوف بمشعر است بعد از غروب آفتاب از آن مکان کوچ مینماید
و می آید در مشعر الحرام و شب را در مشعر میماند تا طلوع آفتاب
و مخفی نماند که آنچه گفته شد در صورتیست که شخص تمکن داشته
باشد که وقوف بعرفات را در روز و وقوف در مشعر را در شب
دریابد و اگر ممکن نشود که روز درک عرفات نماید شب عید هم را
در عرفات بیاید اقامت نماید کفایت مینماید او را اگر چه یک جزء

از شب

از شب باشد و لاکن باید خود را قبل از طلوع صبح بمشعر برساند که
بین الطلوعین را در مشعر باشد که وقوف در مشعر را بین الطلوعین
عمدا ترک نکرده باشد و اگر ممکن نشد که بین الطلوعین را در مشعر بماند
از طلوع آفتاب تا زوال شمس که وقت ظهر است هر گاه بتواند در
مشعر توقف نماید حج او صحیح است و اما متحیر شود که در حال و
عرفات اقامت نماید مثل عزه و ثویه و ذی المجاز و غیره و اراک
در این مکانها وقوف نماید پس معلوم شد که وقوف بعرفات رکن حج است
بنا بر این اگر درنیابد آن وقوف را نه اختیاری که عبارت است از دریافتن
آن مکان را در ما بین زوال شمس روز نهم و غروب آفتاب از روز
اضطراری که عبارت است از دریافتن وقوف آن مکان را در شب عید
تا طلوع صبح حج او باطلست و هر گاه درنیابد وقوف بمشعر را
نه اختیاری که عبارت است از دریافتن آن مکان در ما بین طلوع
صبح تا طلوع آفتاب و نه اضطراری که عبارت است از دریافتن

ان مکان از طلوع آفتاب روز عید تا زوال شمس حج او میتوان
گفت صحیح است در صورت ادراک عرفات اختیاری را واگر دریابد
اضطراری مشعر را با اختیاری عرفات ایضا صحیح است واگر عکس باشد
که دریابد اضطراری عرفات را واختیاری مشعر را ایضا صحیح است
واگر اضطراری هر دو را دریابد نه اختیاری احوط آنست که اکتفا
باین حج از حجة الاسلام خود ننماید بلکه سال آینده حج دیگر قربة
الی الله تعالی بعمل آورد اگرچه میتوان گفت که این قسم هم صحیح باشد
واگر دریابد مگر اضطراری مشعر را اکتفای بان نباید نمود
واگر دریابد مگر اضطراری عرفات را باز هم حج او صحیح نخواهد
بود سیم رمی جمرهٔ عقبه است در روز عید در منی و در
آنجا سه جمره است آن جمره که نزدیکتر از همه است بمکه معظمه
آنرا جمره عقبه مینامند و واجبست در آن چند عمل اول نیت
پس قصد مینماید که رمی جمره عقبه را می‌نمایم قربة الی الله

تعالی

تعالی واگر ملاحظه نماید که حج تمتع حجة الاسلام است واجبست
احوط خواهد بود و متصل باین نیت سنگ را میزند دویم آنکه
آن جمرات از سنگ باشد پس جایز نیست غیر سنگ مثل کلوخ
و سنگ سرمه و طلا و نقره و غیر اینها سیم آنکه هفت عدد باشد
چهارم آنکه چنین بیندازد آن سنگ ریزها را اگر عرفا بتوان گفت
که رمی است مثلا هرگاه با کف دست خود بیندازد نمیتوان گفت
که رمی است بلکه با سر انگشتان باید انداخت پنجم آنکه بعمل خود این
شخص برسد بجمره پس اگر بیندازد آن سنگ ریزها را و بخورد
بجای دیگر و از آنجا بجهد و بگیرد بجمره مجزی نخواهد بود و هم چنین
هرگاه بیندازد و بقوت بیندازد و بعد از پریدن رفتن از دست
او دیگری حرکت دهد آن سنگ ریزها را تا برسد بجمره کافی نیست
ششم آنکه آن سنگ ریزها بکر باشد یعنی قبل از این کسی آن سنگها را
بجمره نزده باشد هفتم آنکه بقدری کوچک نباشد که از رمی نمودن

غیر متعارف باشد و هم چنین زیاده بزرک نباشد هشتم انکه ان
سنک ریزها را از حرم برچیده باشد که غیر مسجد الحرام و مسجد
خیف باشد نهم انکه ان هفت سنک را هفت دفعه بزند نه انکه
همه را یکدفعه بزند دهم انکه فاصله زیادی میان انها واقع نشود
اگرچه توالی هم شرط نیست و احوط انست که در وقت زدن این
سنک ریزها با طهارت باشد و هم چنین احوط انست که خود ان
سنکها طاهر بوده باشد چهارم ذبح است و واجبات ان چند
عملست اول نیت است پس قصد مینماید که ذبح مینمایم بجهة هدی
حج تمتع قربة الی الله تعالی و اگر عارفست وجوب و حجة الاسلام را
هم نماید احوط خواهد بود و اگر کوسفند یا گاو نباشد و شتر باشد
نیت میکند که نحر مینمایم تا اخر دویم انکه خود متولی ذبح بوده باشد
یا وکیل تعیین نماید که از جانب او ذبح نماید و متصل به نیت ذبح
یا نحر را بعمل میاورد و احوط بلکه ظاهر انست که نیت را مالک و ذابح

هر دو

هر دو بعمل اورند و در صورتیکه وکیل ذبح مینماید در ینصورت وکیل
قصد نیابت هم مینماید سیم انست که این هدی را در منی بجا اورند
در روز عید و مقدم بر ان روز نذارند و اگر ان روز میسر نشود
جایز است تاخیر ان تا اخر ذی الحجه و احوط انست که در صورت اختیار
تاخیر از ایام تشریق نیندازد چهارم احوط انست که این هدی بعد از
رمی جمره عقبه و قبل از حلق بوده باشد پنجم انکه این هدی از سه
حیوان بیرون نباشد یا شتر باشد یا گاو یا کوسفند اول بهتر است از دویم
و دویم بهتر از سیم است اگر شتر است پنجسالرا بدر ششم باشد و اگر گاو
یا بز است داخل در سال دویم شده باشد و اگر کوسفند است ممکن است
گفته شود که هفت ماهه را کفایت مینماید اما احتیاط مقتضی انست
که یکسال او تمام شده باشد ششم انکه صحیح الاعضا بوده باشد پس اگر
چشم نداشته باشد یا پای او لنک باشد یا مرض سختی داشته باشد
یا شاخ او شکسته باشد یا گوش او بریده و جدا شده باشد یا دم

او جدا شده باشد یا زیاد پیر شده باشد که دندان نداشته باشد
یا آنکه خصی بوده باشد مجزی نخواهد بود و اما هرگاه شاخ ظاهر او
شکسته باشد و آن شاخ که در باطن است باقی مانده باشد ضرر ندارد و
هرگاه از روز اول شاخ نداشته است یا گوش نداشته منافی اجزای
آن نیست اما احوط ترک است و هرگاه غیر خصی میسر نشود در ظاهر اینست
که خصی در اینصورت مجزیست و هرگاه آنرا وجا نموده اند مثل آنکه فشرده
باشند بیضتین او را تا آنکه بالمره در بیضه او چیزی باقی نمانده باشد
یا کوبیده باشند که بالمره تمام شده باشد ظاهر اینست که مجزیست و احتیاط
در ترک است و هرگاه بسیار لاغر باشد که پیه در کلیتین او نباشد
ظاهر عدم جواز است و اگر در زمان خریدن معتقد لاغر نبودن بوده
و قبل از ذبح مطلع بر لاغر بودن شده باز هم اکتفا بآن ننماید و اگر بعد از
ذبح مطلع شد بر لاغر بودن آن و ممکن است اعاده ذبح نمودن دیگری
که لاغر نباشد احوط عدم اکتفای بانست و اگر ممکن نیست ذبح دیگری

کردن

کردن ظاهر اجزاست و احتیاط مقتضی صوم است و اگر باعتقاد تمام
الاجزا بودن خریده و قبل از ذبح معلوم شد که ناقص است لازمست ترک
آن و اگر بعد از ذبح معلوم شد باز هم احوط عدم اکتفای بانست و در صورت
عدم تمکن از عوض آن احتیاط مقتضی اتیان بصوم است بعد از آنکه ذبح
نمود و گوشت آنرا تقسیم نمود اگرچه میتوان گفت تقسیم واجب نیست
مجملا از جمله واجبات حج بعد از ذبح سر تراشیدن است یا ناخن گرفتن
یا چیزی از موی خود جدا کردن یعنی مخیر است میان حلق و تقصیر اما حلق
عبارتست از تراشیدن سر و اما تقصیر عبارتست از جدا کردن
چیزی از ناخن خود یا چیزی از موی خود بنابراین نیت میکند که این عمل را
یعنی تراشیدن سر را یا گرفتن ناخن یا موی را بجا می آورم قربة الی الله تعالی
و اگر التفات نماید که این عمل که بر من واجبست در حج تمتع حجة الاسلام
بجا می آورم قربة الی الله احوط خواهد بود و اگر کسی بسبب رفع اذیت
موی سر خود را دوائی مالیده است یا آنکه حج اول او بوده باشد که [illegible]

از این حجی بعمل نیاورده باشد میتوان گفت که واجبست بر ایشان سر
تراشیدن دیگر ناخن گرفتن یا جدا کردن مو کفایت بجهة او
نمینماید و لا اقل احوط که خواهد بود بنا بر این کسانی که از این
ولایت میروند بیشتر انها بلکه همه انها کسانی هستند که سابق
بر این حج بعمل نیاورده اند لهذا البته سر تراشیدن را اختیار
نمایند و اما زنان سر را که نباید تراشند بلکه باید تقصیر
نمایند و اولی انست که هم ناخن بگیرد و هم چیزی از موی خود
جدا کرده باشد و احوط از این انست که تقصیر بسر انگشتی موی
خود را جدا نماید و احوط از این انست که تقصیر یک قبضه از موی
خود جدا نماید لاکن واجب همان بود که گفته شد بعد از ان که
از این اعمال در منی فارغ شد حلال میشود بر او انچه را که حرام
بود مگر بوی خوش بخود داشتن و زنان ششم طواف حج است پس
بعد از انکه از افعال منی فارغ شد واجبست عود نمودن بمکه

وبهتر

وبهتر انست که همان روز عید یا فردای ان روز بمکه امده باشد و طواف
حج را بعمل اورد بهمان کیفیت که پیش از این مذکور شد پس محاذی
حجر الاسود می ایستد بهمان طریق سابق و نیت مینماید که طواف
حجة الاسلام حج تمتع را بجا می اورم واجب قربة الی الله تعالی
بعد از ان شروع در طواف مینماید تا هفت شوط تمام شود هفتم
دو رکعت نماز طواف است پس از فراغ از طواف میرود در مقام
ابراهیم ع و دو رکعت نماز میگذارد بهمان کیفیت که سابق بر این
مذکور شد و نیت این دو رکعت بجهة طواف حج تمتع است
هشتم سعی میان صفا و مروه است بعد از ان که فارغ شد از
دو رکعت نماز طواف حج میرود و سعی میان صفا و مروه را بجا
می اورد بهمان کیفیت که سابق مذکور شد بعد از ان که فارغ
از سعی میان صفا و مروه شد حلال میشود بر او بوی خوش
داشتن نهم طواف نساء است بعد از انکه فارغ شد از سعی

میرود و طواف نسا را بعمل می‌آورد و نیت مینماید که طواف
نسا بجا می‌آورم در حج تمتع حجة الاسلام قربة الی الله تعالی
و شروع مینماید از حجر الاسود بطواف تا هفت شوط که تمام
شود **دهم** دو رکعت نماز طواف نسا است در مقام ابراهیم
بهمان کیفیت که مذکور شد مگر آنکه نیت آن قصد طواف
نسا است بعد از آنکه ازین دو رکعت هم فارغ شد حلال شد خواهد
بر او آنچه حرام بوده یعنی سابق برین که حلال شده بر او همه محرمات
مگر نسا اکنون بواسطه این طواف حلال شد و احتیاط مقتضی
آنست که حلیت زنان بعد از رکعتین مذکورتین بوده باشد
و همه این اعمال یعنی طواف حج و رکعتین طواف و سعی بین الصفا
والمروه و طواف نسا و رکعتین بعد را امکان نگذارد که از
روز عید بجا آورد نماید بلکه در روز عید همه اینها را بجا آورد
یازدهم شب را بروز آوردن در منی است در شب یازدهم است

پس بعد

پس بعد از فراغ از افعال حج در مکه لازمست که شب یازدهم در منی
مانده باشد بنابراین هرگاه رفت در منی قبل از غروب در زمان
متصل بزوال حمره مشرقیه نیت میکند که این شب را درین
مکان میمانم بجهت واجب بودن آن در حج تمتع قربة الی الله
تعالی و لزومی ندارد که ما این عمل را از اجزاء حج بدانیم تا واجب
بوده باشد و یا مستحب باشد بلکه اعم از آنکه جزء باشد یا نباشد
که واجبست این عمل را بجا آورده باشد و هرگاه غفلت نماید
و نیت ماندن شب را در منی ننماید لاکن در آن مکان تا طلوع
فجر توقف نماید و شب را بروز آورده باشد میتوان گفت
که عیب ندارد و نقصی بجهت حج او بهم نرسد و کفاره هم بر او
واجب نخواهد بود و خواسته باشد احتیاط نماید و یک
گوسفند قربانی نماید مرحله دیگری است اما هرگاه شب مذکور را
در مکه بماند یک گوسفند باید قربانی نماید و اگر در مکه نماند و

و در جای دیگر بماند ظاهر اینست که باز هم باید یک گوسفند قربانی

قربانی نماید ولا اقل احوط که هست لاکن قربانی که باین جهت مینماید

لازم نیست در منی اینعمل را نماید اختیار با خود اوست هرجا خواسته

باشد بعمل می آورد دوازدهم رمی جمرات است در منی پس بعد از طلوع

شمس روز یازدهم واجب میشود رمی جمرات و ابتدا باید نماید برمی

جمره اولی و آن جمره ایست که بمشعر نزدیکتر است از آن دو جمره

دیگر و دورتر است بمکه و اگر اول رمی جمره دیگری نمود و بعد رمی این

جمره را نمود لازمست که بعد از این جمره اعاده آن جمره را نماید که باز

بترتیب عمل آمده باشد که اول رمی اینجمره شده باشد و کیفیت رمی

همان طریق است که سابق مذکور شد اینقدر هست که در این جمره

مستحب است رو بخانه کعبه نموده و هفت سنگ ریزه را بیندازد

و بزند و هم چنین در نیت قصد مینماید که رمی جمره اولی مینمایم

قربة الی الله تعالی اکر جبه لن رمی هم تا آخر سیزدهم رمی جمره وسطی است

بهمان

بهمان کیفیت در همان روز باید بعمل آورد چهاردهم رمی جمره عقبه است

در همان روز بهمان کیفیت و آن جمره ایست نزدیکتر از همه بمکه

و سابق بر این هم مذکور شد پانزدهم ماندن شب دوازدهم است

در منی بمثل ماندن شب یازدهم شانزدهم رمی جمره اولی است

در روز دوازدهم بکیفیت سابقه هفدهم رمی جمره وسطی است

هجدهم رمی جمره عقبه است نوزدهم ماندن شب سیزدهم

اگر در احرام حج ترک نکرده باشد کشتن شکار و گرفتن او را

هم چنین ترک نکرده باشد وطی نمودن زن و احوط آنست که اگر

ترک یکی از این دو را نکرده باشد در احرام عمره تمتع باز هم در شب

سیزدهم در منی مانده باشد بلکه احوط آنست که هر موجب کفاره

اگر از او سر زده باشد در اثنای احرام شب سیزدهم را در منی

بماند و لازمست بر کسیکه خود مانده باشد در روز دوازدهم

در منی تا آنکه غروب کرده باشد بر او شب سیزدهم هر چند ترک

کتاب مرآت المحققین شیخ محمود شبستری

این دو کار را کرده باشد پس سیم لزوم رمی جمرات ثلث است
در روز سیزدهم در صورتی که شب سیزدهم در منی مانده
باشد و بهمان ترتیب روز یازدهم و دوازدهم بجا آورد و بعد
از رمی جمرات مذکوره فارغ است از اعمال حج فلك
الحمد من متقلد لا یغلب وذی اناة لا یعجل صلی علی
محمد واله واجعلنی لانعمك
من الشاکرین ولالائك
من الذاکرین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب
عالم تاب بر چشم اهل بصیرت نمایانست قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق من ربهم و اظهار صنعت او در عالم ظاهر و باطن و ملک و
ملکوت روشن و عیانست قوله تعالی وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم
افلا تبصرون بلکه از اوج گنبد خضرا تا حضیض مرکز غبرا همه آیات و دلایل هستی
اوست قوله تعالی وفی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب و هیچ ذره از ذرات موجودات عالم از فیض جود و کرم او خالی
نیست قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و قطرات و جبال و بحار در تسبیح و تهلیل
حضرت حق اند قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده و صلوات و تحیات فراوان
بر جان پاک انبیا و رسل علیهم السلام علی الخصوص بر روان پاک مهتر عالمیان و بهتر آدمیان
پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات باد که خلق را از تیه
ضلالت و بادیه جهالت بواسطه انوار هدایت خلاص گردانید و بعضی خلایق را بعلم
خداشناسی خاص گردانید و بواسطه معرفت نفس بمعرفت حق رسانید که من عرف
نفسه فقد عرف ربه و بر جان اهل بیت و یاران او باد   بدانکه این مختصر است
در بیان معرفت نفس و علم خداشناسی و دیدن و دانستن صنایع و بدایع و
غرایب

غرایب و عجایب او در عالم ظاهر و باطن شناختن آیات و بینات او در آفاق
و انفس و این کتاب را مرآة المحققین نام نهاده اند جهة آنکه مرآت آینه باشد و
خاصیت آینه آنست که چون کسی را در چشم نور باصره باشد و هوا روشن بود و آینه
مصقل باشد چون در روی نگرد خود را بتواند دیدن و چون کسی را اعتقاد باشد و
ذهن روشن بود چون این کتاب را مطالعه کند خود را بتواند دید و از خودشناسی
بخداشناسی تواند رسید قال النبی صلعم من عرف نفسه فقد عرف ربه فاعرف نفسک تعرف
ربک و بحقیقت وحدانیت حضرت حق تواند رسیدن و لقای او را در هر دو عالم
بتوان دیدن و بواسطه نور حضرت عزت تعالی و تقدس از نابینائی فمن کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا نجات تواند یافتن و از چشمه حیات جاودانی آب
زندگی دو جهانی تواند نوشیدن و این کتاب مختصر است بر هفت باب

در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتهای ایشان و خادمان بدانکه نفس
طبیعی عبارت از قوتی است که اجزای جسم را نگاه دارد تا از یکدیگر جدا و متلاشی
نشوند نفس طبیعی را دو خدمتکار است یکی را خفت گویند و دیگری را ثقیل و خفت عبارت از قوتی
باشد که او مایل محیط بود و ثقیل بعکس آن و نفس نباتی عبارت از قوتی باشد که جسم را در
طول و عرض و عمق بکشد و بزرگ کند و نفس طبیعی خادم نفس نباتی باشد و نفس نباتی را
بغیر از این هشت خادم دیگر باشد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره

یا از خفیف نبود

و مولده و منمیه و جاذبه را قوتی گویند که غذا را از طرف ظاهر جسم بطرف باطن جذب
کند و ماسکه را آن قوتی گویند که غذا را نگاه دارد و هاضمه آن قوتی را گویند که غذا را
پخته گرداند و ممیزه آن قوتی را گویند که چون غذا که پخته شد کثیف را از لطیف جدا
کند و دافعه آن قوتی را گویند که آنچه کثیفه غذا باشد از جسم بیرون کند چنانکه از
درختان چیزها بیرون میآید که آنرا صمغ گویند و مصوره آن قوتی را گویند که غذا
را هم رنگ جسم سازد و مولده آن قوتی را گویند که از جسم آنچه لطیف تر گردد جمع کند
تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل آید چنانکه در نباتات آن را تخم گویند و در حیوانات
نطفه خوانند و منمیه آن قوتی را گویند که جسم را در بزرگ شدن مدد کند و این هر دو
نفس با این مجموع قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی اند و نفس حیوانی قوتی است
که جسم را باختیار حرکت کند و چیزها بحس دریابد و نفس حیوانی بغیر از این خادمان
که گفتیم دوازده خادم دیگر دارد چنانکه ده حواس اند یکی قوة شهوة و دیگری قوة
غضب و از این ده حواس مذکور پنج ظاهر اند و پنج باطن ظاهر چون باصره و سامعه
و ذائقه و لامسه و شامه یعنی قوة چشم و گوش و بینی و دست و دهان و پنج باطن
چون حس مشترک و خیال و وهم و فکر و حفظ اما بیان حواس عشره و بیان غضب
و شهوة و چگونگی احوال ایشان در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم اکنون
بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس نباتی است و نفس نباتی با خادمان خود

خادم نفس حیوانیست و نفس حیوانی با خادمان خود خادم نفس انسانیست پس این
مجموع نفسها و قوتها که بیان کردیم همه خادمان نفس انسانی باشند و نفس انسانی را
بغیر از این خادمان بسیار است و آنچه در معرفت نفس ضرور می باشد بعد از
بیان حواس ظاهر و باطن و قوة غضب و شهوة بیان آن خادمان کنیم تا هر
طالبان حق این راه روشن گردد اکنون بدان ای فرزند که از این پنج حواس
ظاهر هر یک بکاری و شغلی مخصوص اند که دیگری از آن کار و شغل عاجز است
چنانچه کار قوة باصره آن است که اشکال و الوان را درک کند و فرق میانه
سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی
و نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر از این کار عاجز اند و حس سمع ادراک
اصوات کند یعنی آوازها از یکدیگر شناسند سخن بواسطه آن توان دریافت
و حواس دیگر از این شغلها عاجز اند و حس شم بوهای خوش و ناخوش درک
کند و این شغل باو مخصوص است و حس ذوق میان شیرینی و ترشی و تلخی و شوری
غیر از این فرق توان کرد و حس لمس در همه اعضا باشد و در دست بیشتر که در
آن نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری و خشکی و سنگینی و سبکی علی هذا القیاس
ادراک تواند کردن و از این تقریر روشن شد که حواس هر یک از کار دیگر
عاجز اند چنانکه از چشم کار گوش نیاید و از گوش کار چشم نیاید و از ایشان کار

ذوق نیابد و از ذوق کار لمس نیاید بنا بر علی هذا در اینموضع از احوال حواس ظاهر
این قدر کافیست بعد ازان بدانکه یکی از حواس باطن حس مشترکست و جای او در اول
دماغ است و او را بدو معنی که حس مشترک گویند از برای آنکه هر چیزی بدو چشم ادراک
کنی صورت آنچیز در حس مشترک یکی نماید و اگر کسی را در حس مشترک خللی باشد آنکس
یک چیز را دو بیند بجهة آنکه مثلا یکی کس را بیک چشم احساس توان کردن و چون
آنچشم را بگیری بچشم دیگر نیز همان کس را توان دیدن پس اگر حس مشترک این
دو صورت را بیکدیگر جمع نکند همه کس یکچیز را دو بیند همچون احول ظاهر است
که بدو چشم یک چیز را احصا توان کرد با وجود آنکه هر چشمی علاحده آنچیز را ادراک
میکند پس چون روشن شد که چون صورت آنچیز در حس مشترک این است و یک معنی
دیگر آن است که او در آخر حواس ظاهر است و در اول حواس باطن و هر چیزی که
از باطن بظاهر خواهد آمدن اول از حواس باطن باو رسد و بعد ازان بحواس
ظاهر پس او را بجهة این معنی حس مشترک گویند و از این تقریر معلوم شد که کار و
عمل او در بدن چه چیز است و از حواس باطن یکی خیال است و کار خیال آنست
که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم میشود یا شخصی دیده آید بعد ازان خیال آنصورت را
می بیند بی آنکه آن صورت در آنجا باشد چنانکه کسی شهری را دیده و از آن شهر
بدر رفت بجائی دیگر هر گاه خواهد که صورت آن شهر را دیده مشاهده کند بی
آنکه

آنکه چشم آن شهر را ببیند پس خیال آنست که ادراک معانی کند از صور بحقیقت
خیال بر مثال گاهی باشد که معنی را از صورت لفظ جدا کند بدیگری یعنی با کسی
لفظ نگوید در سخن گفتن معنی حاصل نشود گاه است آن معنی را بدیگری خواهد رسانیدن
بی آنکه الفاظ و اصوات در میان باشد پس خیال نیز چیزها بمردم رساند بی آنکه چیزها
آنجا حاضر باشد ولیکن باید که چشم پیش از آن صورتها را دیده باشد یا مثال الصورتها
ادراک کرده باشد و دیگر از حواس باطن قوة وهم است و کار وهم آنست که چیزهای
دیده و نادیده یا راست یا دروغ بنفس نماید خواه آنمعانی را در خارج صورت
باشد خواه نباشد وهم ادراک بچیزها کند مثلا چنانکه مردم خواهند که هزاران هزار
آفتاب بر آسمان توهم کنند با وجود آنکه بیش از یکی نیست و هزار دریا توهم کنند از
سیماب با وجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه از یاقوت و زر و فیروزه توهم کنند
با وجود آنکه هیچ نیست ولیکن او در حیوانات که غیر انسان است بجای عقلست بجهة
آنکه بره گوسفند مادر خود را بواسطه وهم شناسد و در رمه گوسفند با وجود آنکه مانند
مادرش گوسفند دیگر بیش باشد و دشمنی گرگ و دوستی چوپان را هم بدین قوه احصا
توان کرد و این قوة وهم را بعضی از مشایخ شیطان گفته اند که جمله قوتها که پیدا
کرده شد همه مسخر مردم شدند الا وهم که مسخر مردم نشد چنانکه جمله ملائک آدم را
سجده کردند و ابلیس او را سجده نکرده و قوة وهم هرگز از دروغ گفتن و چیزهای هیچ

نمودن باز نیاید و انکه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر آدم که
از مادر براید او را شیطانی همزاد باشد آن یعنی قوه وهم است و حس دیگر از حواس
باطن قوه فکر است که آن قوه اگر در فرمان عقل باشد او را ذاکره و متفکره گویند و
اگر در فرمان وهم بود او را قوه متخیله گویند و کار آن قوه آن باشد که هر چه از حواس
ظاهر و باطن در قوه حافظه نوشته باشد او آنچیزها را مشاهده نماید و بتحقیق چون آینه
ایست که لوح در پیش نهاده باشد و آنچه در لوح محفوظ مسطور بوده باشد آن را میخواند
و حس دیگر از حواس باطن قوه حافظه است که او چون لوحی است که هر چه از حواس ظاهر
و باطن بآن رسد نقش آنچیز آنجا بماند او چون لوحی است و امیا و انکه مردم یکبار
یکدیگر را می بینند و بار دیگر بهم میرسند و همدیگر را میشناسند بجهة انکه در اول
چون بیکدیگر رسیدند نقش ایشان در قوه حافظه هر یک نوشته شد چون بار دیگر که
بهم رسیدند قوه ذاکره آن نقش اول را که در قوت حافظه است با این نقش دیگر که
در دویم است نوشته را برابر کند بعد از ان داند که این شخص را پیشتر از این دیده ام
پس قوه حافظه چون لوحی است و قوه ذاکره چون خواننده و قوه خیال چون نویسنده
و قوه وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریائیست که هر چند از این جویها آب در آید
در انجا یکی شود و حس مشترک را بنطاسیا نیز گویند و در این مقام ذکر حواس اینقدر کافیست
بعد از ان بدانکه هر حرکتی که از برای دفع مضرتی یا غلبه بر غیری در حیوانات حاصل

گردد

گردد آنرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای دفع منفعت یا طلب لذت او در
حیوانات پدید آید از اقوت شهوت خوانند و کار غضب و شهوه و معنی ایشان
درانجا معلوم شد و در این مقام اینقدر کافیست امّا بعد بدانکه این جمله حواس که
و قوتها و نفسها که بیان کرده شد همه خادمان انسانند و بغیر از این خادمان نفس
انسانی را دو خادم دیگر هست که یکی را عقل نظری گویند و دیگری را عقل عملی
مثلا عقل نظری چنان است که بنائی اول متصور کند سرائی را یا کوشکی را یا غیره
که خواهد بود چند طاق و رواق در آن و این کار عقل نظری است بعد از ان
عقل عملی آنچنانکه عقل نظری تصور کرده باشد آنرا از قوه بفعل آرد جمله صنعتها و مهنها
در عالم از خوردنیها و پوشیدنیها از کوشکها و طاقها و رواقها و شهرها و امثال این چیزها که هست
همه از نظر کردن و فرمودن عقل نظری است که حاصل گردد از فرمان برداری
عقل عملی پس از این معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظری است   در صدور
موجودات بدانکه اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید عقل بود قوله ما خلق الله العقل
و عقل را سه معرفت داد اول معرفت خود دویم معرفت حق سیم معرفت احتیاج
او بحق تعالی و از هر معرفتی چیزی در وجود آمد از معرفت حق عقل دیگر پیدا شد و از
عقل معرفت که احتیاج او بحق تعالی است جسمی پیدا شد و از عقل دویم سه معرفت پیدا
شد و از این سه معرفت هم برین طریق عقل دیگر و نفس دیگر و جسم دیگر پیدا شدند تا نه

مرتبه و نُه عقل و نُه نفس و نُه جسم پیدا شد و آن نُه جسم نُه فلک است و آن نُه نفوس فلکی اند
و آن نُه عقل عقول افلاک اند پس هر فلکی را عقلی و نفسی باشد و فلک اول را عرش خوانند
و فلک الاطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز خوانند و فلک دویم را کرسی خوانند و فلک
البروج و فلک الثوابت نیز خوانند و فلک سیم را که در زیر اوست فلک زحل خوانند
در زیر او فلک مشتری پنجم مریخ و دیگر شمس و دیگر فلک زهره و دیگری فلک عطارد
و دیگر فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور گویند
و بعد از این افلاک عناصر اربعه پیدا شد یعنی آتش و هوا و آب و خاک پیدا شد و بعد
از آن بامر حق تعالی کواکب و افلاک و عناصر را در هم سرشته شد و از ازدواج و امتزاج
ایشان موالید ثلثه کانه پیدا شد که معادن و نبات و حیوان باشد و بعد از آن از این
مجموع انسان پیدا شد و هر چیزی در این عالم پیدا شود همه بمباشرت کواکب باشد
بامر حق تعالی و این مذهب حکماست و کواکب بندگان حضرت الله اند که همه شب
و روز مسخر امر و قدرت او یند و بفرمان او کار میکنند قوله تعالی والشمس والقمر و
النجوم مسخرات بامره و ترتیب عناصر چنان است که اول کره آتش است و در جوف
او کره هواست بعد از آن کره آب و بعد از آن کره خاک و دلیل آنست که
آتش را میل بطرف بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و غیره مشاهده میکنیم
شعله ایشان ببالا میرود و دیگر آنکه چون نفاطان آتشبازی می کنند آن آتش
که در

که در آن جسم می افتد بالا میرود که هواست و مکان هوا بالای آبست باین دلیل
که اگر مشکی پر باد کنند و در زیر آب برند آنجا قرار نمیگیرد و بر بالای آب میآید و
مکان آب بالای خاک است باین دلیل که چون سنگی یا کلوخی را بر بالای آب نهند قرار
نمیگیرد و در ته آب میرود از عقل تا بکره خاک این مجموع طریق مبدء است و از خاک
تا بانسان یعنی معادن و نبات و حیوان این طریق معاد است پس نور الهی و فیض
سبحانی از عالم ارواح یعنی از عالم عقول و نفوس افلاک فایض میگردد تا بکرهٔ
ارض میرسد و بعد از آن رجوع کند بطریق معادن و نبات و حیوان و انسان و
از آنجا بحضرت الهی متصل گردد و همان نور باشد که از آن مقام آمده باشد و بر آن مقام
گذشته و باز بمقام اوج خود رفته قوله تعالی کل الینا راجعون قوله تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قال النبی صلعم کل شیء یرجع الی اصله و باشد که کره
آتش بتدریج و مرور ایام اندک اندک صورت آتشی رها کند و صورت هوا گیرد و
هوا نیز بتدریج صورت آب گیرد و آب بتدریج صورت خاک گیرد و خاک بتدریج صورت
آتش گیرد و هم باین طریق عناصر اربعه از صورتی بصورتی نقل میکنند تا باز بصورت
اصلی خود روند و این تبدیل صورت اربعه را استحاله خوانند و دیگر بدانکه طبیعت
آتش گرم و خشک است و طبیعت هوا گرم و تر است و آب سرد و تر است و خاک
سرد و خشک است پس آتش با هوا در گرمی یکی باشند و هوا با آب در تری یکی باشد

و آب با خاک در سردی یکی باشند پس چون خشکی آتش بتری هوا مبدل شود آتش هوا گردد
و هوا گرم و تر گردد و چون گرمی هوا بسردی آتش مبدل شود هوا آب شود و چون
تری آب بخشکی آتش بدل شود آب خاک شود و خاک چون سردیش بگرمی بدل شود
خاک آتش شود و شاید که این استحاله را بدایت از طرف آتش شود و این طریق را
مبدأ خوانند و شاید که خاک بر عکس آن اول آب شود و آب هوا شود و هوا آتش
شود و آتش خاک شود و این طریق را معاد خوانند و اکنون بر استحاله عناصر دلایل
بگوییم تا طالبان حق تعالی راه خدا و آثار قدرت او آسان و روشن شود اول
دلیل آنکه آتش هوا میشود آنست که جمله شمعها و چراغها را میل بطرف بالاست و در
شب میل ایشان بغایت ظاهر و روشن است که اگر آتش هوا نشدی بایستی که از هر شمعی
و چراغی خطی بودی متصل شده روشن و بالا رفته و در میان هوا ایستاده و متصل
شده تا بکره آتش لیکن چون آتش و هوا در گرمی شریکند با یکدیگر و در خشکی و تری از یکدیگر
جدا شده اند خشکی این شعلهاییست با تری هوا اندک است فی الحال خشکی آن شمع
و چراغ بتری هوا بدل میشود و آن آتش باد میشود و این دلیل بغایت روشن و
ظاهر است نزد عقلا بغایت روشن و معین است   اما بیان آنکه هوا آب میشود
آنست که در فصل تیرماه و بهار بامداد مردم که از خواب برخیزند نباتات را تر شده
ببینند بی آنکه باران باریده باشد آن را شبنم خوانند و آن هوا باشد که در سحرگاه
تر شده

تر شده باشد و آب شده بجهت آنکه هوا با آب در تری مشترک اند و در گرمی و سردی
از یکدیگر ممتاز چون گرمی هوا بسردی آب بدل شود هوا آب شود و آب خاک چنانچه
که باران که ببارد و در زمین میرود اول قطره آب که بر زمین چکد در خاک ناپدید
شود و آن قطره آب خاک میشود و اما چون قطرات بسیار شود آنگاه زمین گل شود
خاک آب شود دلیل دیگر آنکه آب سنگ مرمر میشود این در حوالی قزوین است و هر
کس بآنجا رسیده است دیده است و دیگر بیان آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات
مرکب اند از اجزای عنصری و در ایشان خاک بیشتر است از اجزای دیگر و چون آتش
در هیزم افتد بعضی از اجزای هیزم آتش شود و بعضی دود برود و دلیل این سخن آنست
که هیزم مثلا صد من بسوزد و چون سوخته شود اندک خاکستر بماند باقی آتش و دود شده
باشد و بدر رفته باشد و در بعضی شهرها است که هیزم آن شهر و آن قوم از سنگ است و
از آن سنگ بعضی آتش میشود و از آن معنی حق تعالی خبر داده است قوله تعالی فاتقوا النار
التی وقودها الناس والحجارة و در این مقام روشن شد تبدیل عناصر اربعه و از
احوال و اینقدر کافیست هر چند صنایع و بدایع و غرایب و عجایب حضرت در
ایشان بسیار است   بدانکه هر چه عدم او ضروری باشد او را ممتنع الوجود
خوانند و هر چه وجود او ضروری باشد او را واجب الوجود خوانند و هر چه عدم و
وجود آن هیچکدام ضروری نباشد آن را ممکن الوجود خوانند اکنون بدانکه

هرچه موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود از جهت آنکه موجود در وجود خود
بغیری محتاج است یا نیست اگر در وجود خود بغیر محتاج است از ا ممکن الوجود خوانند و آن
غیر واجب الوجود است بمذهب حکمای متکلمان و بعقل تابع است بمذهب حکمای اشراقی پس
تا واجب الوجودی نباشد ممکن را ممکن نتوان گفت و این اثبات واجب الوجود ظاهر
شد چرا که ممکنات موجودند و وجود ممکنات البته از غیر باشد چون انسان و دیگر
حیوانات و نباتات وغیره و هر آینه این غیر منتهی میشود بواجب الوجود و دیگر آنکه تا
واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را ممکن نمیتوان گفت یعنی تا اول محتاج الیه نباشد
نتوان گفت فلان چیز محتاج است بفلان چیز پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن الوجود در
بقای وجود اگر محتاج نباشد بغیری آن را جوهر خوانند و اگر محتاج باشد عرض خوانند
بجهت آنکه دو کس را می‌بینیم که یکی تا ده سال بیش نمیماند و دیگری تا صد سال میماند
و هر دو شریکند بجهت آنکه خلل در حیوة است و حیوة بر هر دو صادق است که موجودند
اما بقای وجود این تا ده سال و بقای آن تا صد سال است پس معلوم شد که بقای
وجود غیر وجود است پس ممکنات یا جوهر باشند یا عرض و جواهر پنج قسم اند اگر جوهری
محل جوهری دیگر باشد آن محل را هیولی خوانند و آن حال را صورت گویند و اگر
مرکب باشند از حال و محل آن را جسم خوانند و اگر از این اقسام ثلثه نباشد آن را
جوهر مفارق خوانند و جوهر مفارق اگر در اجسام متصرف باشد بتصرف و تدبیر آن را

نفس

نفس خوانند و اگر نه او را اگر نه او را عقل خوانند و اگر در میان عقل و هیچ عقل دیگر
نباشد از ا عقل فعال و واهب الصور و عقل کلی نیز خوانند و اگر در طرفین ایشان عقول
باشد از ا عقول متوسط خوانند و نفوس اگر در اجسام بسیط تصرف کند از ا نفس فلکی
خوانند و جسم بسیط باشد یا مرکب بسیط آن باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر
از عناصر اربعه مرکب باشد آن جسم مرکب خوانند و جسم بسیط یا علوی بود همچو افلاک و
سفلی همچو عناصر و علوی نیر باشد یا نباشد اگر نیر باشد کواکب گویند و اگر نباشد افلاک است
و نفس اگر در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم را نشو و نما نباشد آن جسم را معادن
گویند چون زر و نقره و لعل و فیروزه و اگر نشو و نما باشد و حس و حرکت نباشد آن جسم را
نبات خوانند مثل درختان و گیاه و اگر حس و حرکت باشد و نطق نباشد آن جسم را حیوان
خوانند و اگر نطق باشد از ا انسان خوانند و در جمادی نفس طبیعی غالب است و در نبات
نفس نباتیه و در حیوان نفس حیوانیه و در انسان نفس انسانیه و با این نفسها نفس ملکی شریک
است و عرض بر نه قسم است چنانکه جوهر را با نه عرض جمع کنیم ده چیز باشد یکی جوهر و نه عرض
و این مجموع را مقولات عشره خوانند و این بیت مجموع را شامل است
از مقولات اگر پرسد کسی ای شیر دل   در جواب او بگو فی الحال که چون خان دول
جوهر است و کم و کیفیت اضافه با متی   باز وضع این ملک وان یفعل وان ینفعل
و در این مقام از احوال اعراض این قدر کافی است پس جوهر بر پنج قسم باشد اول عقل دوم نفس سیم

هیولی چهارم جسم پنجم صورت و جسم مرکب چون نبات و معادن و حیوان و انسان است
و جسم بسیط چون افلاک و عناصر و این رباعی مجموع را شامل است   اول ز مکونات
عقل و جان است   انگه پس از آن نه فلک گردون است   زین جمله چه بگذری چهار
ارکان است پس معدن و پس نبات و پس حیوان است   بدانکه متوسطات ما بین
مرکبات چنانکه در میان معادن و نبات متوسط شده است که آن را مرجان خوانند یعنی
بشکل همچون سنگ است و لیکن از دریا بیرون می‌آید و همچون نبات در میان آب می‌روید چون
خشک شود سخت گردد همچون سنگ و متوسط میان نبات و حیوان درخت خرما است که
خاصیت حیوان دارد یعنی چنانکه در حیوان مذکر و مؤنث است درو نیز مذکر و مؤنث باشد
و حیوان را تا مذکر در مؤنث نباشد و نزدیک نکند حیوانات حاصل نگردد و درخت خرما
نیز تا بار گشن ندهند خرما ندهد و دیگر چنانکه با حیوانات را سر ببرند هلاک شوند او را
چون نیز سر ببرند هلاک گردد و متوسط میان حیوان و انسان بسیار است اما آنچه ظاهر
تر است کپی است یعنی بوزینه که همه اعضای او به مردم ماند الا موی و دم و این متوسطات
برای آنند که یکی بذاته مرتبه اعلا است و دیگر نهایت اسفل تا سلسله موجودات به مرتبه
ایشان مرتب باشد پس بدانکه چون کواکب بامر حق تعالی حرکت کردند و عناصر را در هم
سرشتند تا معادن پیدا شد آنگاه نبات پیدا شد آنگاه نبات غذای حیوان گشت
و حیوان پیدا شد آنگاه چون حیوان [illegible] رسید انسان پیدا شد و این معنی در مقام

خود روشن تر از این بیان کنیم   بدانکه حق جل جلاله مردم را بجهت آن آفرید تا او را
بشناسند و بپرستند قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون معنی آیه
چنین باشد که ما نیافریدیم جنیان و آدمیان را مگر از برای آنکه حضرت ما را بشناسند و بپرستند
و در احادیث آمده است که از حضرت حق تعالی سؤال کردند که یا الهی حکمت چه بود که عالم
و آدم را پیدا کردی خطاب آمد گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
و این معنی حدیث شیخ عطار در نظم بیان کرده است   ز رب العزه اندر خواست داود
که حکمت چیست کامد خلق موجود   جواب آمد که تا این گنج پنهان   که آن ماییم بشناسند
ایشان   تو از بهر شناساندن گنجی   به گلخن سر فرود آری برنجی   و چون معلوم شد
که حق سبحانه و تعالی مردم را بجهت معرفت خود آفریده است هر آینه که باید ایشان را استعداد
آن باشد که حق را بشناسند و الا مردم بی استعداد حق را نتوانند شناخت و حکمت را
بدلائل و دیدن و دانستن آیات و آثار صنعت و قدرت او که در آفاق و انفس
آفریده است توان شناخت و مردم را غیر آن نبود که در قعر زمین و عروج حباب روند
و بعضی اسرار عالم سفلی را مشاهده کنند و بر افلاک روند و حقایق و دقایق احوال
ارواح و عقول و نفوس معلوم کنند و بر افلاک روند و بر همه صفات حق تعالی مطلع شوند
و افعال حق تبارک و تعالی را در ابداع و اختراع موجودات بشناسند پس حق تعالی از

غایت عنایت خود هرچه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن علوی و سفلی مردم را بدان مثال
آفریده و بهر صفتی که خود بدان صفت موصوف است مردم را بدان صفت موصوف گردانید
و همچنانکه عالم مسخر امر و قدرت اوست تن مردم را مسخر روح گردانید تا مردم از ترکیب
اعضا و ترتیب اجزای خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن صفات خود صفات
حق را بشناسند و از آرام کردن روح ایشان بدن ایشان را و فرمان راندن جان
ایشان در تن ایشان فرمان راندن حق تعالی در مملکت بدانند و تا این معنی شرح
بیان کنیم و محققان درین معنی چنین گفته اند   ای نامهٔ نسخهٔ الهی که توئی   وی آینهٔ
جمال شاهی که توئی   بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
بدان تن مردم که اصلش خاکست و خاک بواسطهٔ ادوار افلاک و شعاع کواکب و امتزاج
و اعتدال عناصر صورت خاکی را بگذارد و بصورت نبات یکی شود و بعد از آن نبات
غذای حیوان شود آنگاه حیوان غذای انسان شود و شاید که آن نبات خود غذای
انسان گردد فی الجمله آن غذا را اول قوهٔ جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را از راه امعا
دفع کند و ایحالات در معده باشد آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند به جگر
بواسطهٔ جاذبه و در جگر همین قوتها همین عمل کنند که در معده کردند آنگاه هرچه کثیف
باشد

باشد از سه قسم میشود یکی قسم بزهره رود و صفرا گردد و قسم دیگر بسپرز رود و سودا
گردد و یک قسم بمثانه رود و بول گردد و آنچه لطیف باشد بعروق رود و خون شود و
در عروق همین قوتها یکبار دیگر همان عمل کنند که در معده کرده اند آنگاه هرچه کثیف
باشد از لطیف جدا کنند آنچه کثیف باشد بمنافذها بیرون رود چون چرک گوش و فضلهٔ
بینی و ناخنها و مویهای سر و اندام و چیزی بعرق و دملها که بیرون رود و در حمام و اگر
چیزی بماند دانها و علتها و آماسها در اندام وجود پیدا شود و آنچه لطیف باشد هر جزوی
از اجزاء او بعضوی رود که لایق آن باشد آنگاه قوهٔ مصوره هر چیزی را همرنگ آن
عضو گرداند که موافق او باشد و در حالت تصویر بکار رود و یکبار دیگر همان قوتها که
گفتیم همان عمل کنند و دیگر باره کثیف از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف باشد بدل ما یتحلل
شود و آنچه لطیف باشد قوهٔ مولده از اجزاء بصلب کند تا منی گردد آنگاه منی در
وقت معین برحم نقل کند و با نطفهٔ عورة جمع شود آنگاه چند روز همچنانکه نطفه باشد
بعد از آن که صورت نطفگی بگذارد و در علقگی در آید و مدتی نیز علقه باشد یعنی همچون
خون بسته بعد از آن مضغه شود یعنی چون گوشت خائیده و روزی چند دیگر همچنان
باشد آنگاه در وی عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا ظاهر گردد و
در چهار ماهگی روح حیوانی در او متصرف شود و غذای او خون باشد و آن غذا را

از راه ناف باو رساند و در اول که نطفه در رحم مادر افتد در تربیت زحل باشد و
ماه دویم در تربیت مشتری باشد و ماه سیم در تربیت مریخ باشد ماه چهارم در تربیت
آفتاب باشد ماه پنجم در تربیت زهره باشد ماه ششم در تربیت عطارد باشد ماه
هفتم در تربیت قمر باشد و شاید که در هفت ماهگی تولد شود و عمر یابد و بزرگ شود و
اگر در هشت ماهگی متولد شود بقا نیابد چرا که در ماه هشتم باز تربیت بر زحل باشد و زحل
سرد و خشک است و طبیعت موت دارد و او نحس اکبر است و در ماه نهم بقا یابد از
جهت آنکه در تربیت مشتری است و مشتری گرم و تر است و سعد اکبر است و مزاج حیات
که گرم و تر است و از این تقریر که بیان کرده شد حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید که
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر
فتبارک الله احسن الخالقین اکنون از این تقریر معلوم شد که اصل بدن آدم
خاک است و آن خاک نبات شد و آن نبات حیوان شد و آن حیوان غذای انسان
شد و آن غذا نطفه شده و آن نطفه علقه شده و آن علقه مضغه شده آنگاه عروق
و عظام پیدا شد تا آنگاه که متولد شود و بعد از آن که تولد یابد یا بقا یابد یا نیابد
اکنون بدان ای طالب راه حق تعالی که از چندین هزار هزار ذرات خاک یکذره
بیش

بیش نیست که نبات شود و از چندین هزار هزار نبات و اشجار و اثمار اندکی جزو
حیوان شود و از چندین هزار هزار حیوان یکی جزو انسان شود و از چندین هزار هزار به
انسان رسیده یک قطره منی شود و از چندین هزار هزار قطره منی یکی بر رحم نقل کند
و از چندین هزار قطره بر رحم رفته یکی صورة بندد و از چندین هزار صورت بسته یکی متولد
شود شده یکی بقا یابد و از چندین هزار بقا یافته یکی اسلام آورد و از چندین هزار
مسلمان یکی ایمان آورده یکی طالب باشد و از چندین هزار طالب یکی سالک باشد
و از چندین هزار سالک یکی واصل شود و مقصود از جمله موجودات آن یک شخص باشد و
باقی همه طفیل وجود او باشند و در این معنی محققان چنین گفته اند نخستین فطرت
پسین شمار توئی خویشتن را به بازی مدار قرنها باید که تا یک کودکی از روی طبع عاقلی کامل
شود یا شاعری صاحب سخن سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در
بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل شاهدی را حله
گردد یا شهیدی را کفن روزها باید که تا یک پاره پشم از پشت میش صوفیی را
خرقه گردد یا حماری را رسن ساعتی بسیار می باید کشیدن انتظار تا قرین حق
شود صاحب قرانی در قرن یا دو قبله بر در توحید شوان رفت راست یار رحمانی
دوست باشد یا هوای خویشتن در صد هزاران سال به برج دلی رسد در آسمان

عمق از ایشان ستاره اکنون بدانکه چون مبدأ را معلوم کردی معاد را هم معلوم کن بحکم
کل شیء یرجع الی اصله چنانکه شخصی خواهد که بمعاد خود عود کند مثلا شخص پیر چون منازل معاد
را قطع کردن آغاز کند خود را پیش از پیری داند که کهل بوده باشد و پیش از آن
جوان بوده و پیش از آن نوخاسته بوده و پیش از آن طفل بوده و پیش از آن در
رحم مادر منی بوده و پیش از آن مضغه بوده و پیش از آن علقه بوده و پیش از آن نطفه
و پیش از آن غذای پدر و مادر بوده از حیوان و یا نبات پیش از آن اجزای عناصر بوده
پیش از آن جسم مطلق بوده و پیش از جسم طبیعت مطلق بوده و چون سالک بدان مقامها
رسید پایان اجسام را تمامی طی کرده و حجب ظلمانی را رفع کرده و از هفتاد هزار حجاب
که روایت کرده اند که محمد مصطفی صلعم فرموده است که در میان بنده و حق است از نور
و ظلمت بما حجب ظلمانی را مرتفع گردانید و از انجا معلوم شد که روح غیر بدن است
بحجت آنکه چندگاه منازل بدن را پیمودن و از یکدیگر جدا جدا کردن این راه را به فکر
و تعقل برفت و بحقیقت آنکس چیزی را از یکدیگر جدا می کند آنکس غیر آن چیز باشد پس
معلوم شد که نفس غیر جسم است بدین معنی برهان و دلایل بسیار است اما آنچه موافق
باشد آن است که مثلا مردی چون در خواب رفت نه چشم آدمی بیند و نه گوش آدمی
شنود و نه زبان او میگوید اما هر چهار را حاضر بدن میکند و از هیچکدام خبر ندارد و از

دیدن

دیدن غیر خبر باشد پس معلوم شد که روح غیر بدن است و دیگر آنکه جسم او در شهری به
خواب رفته و او را در شهر دیگر بیند خود را و یک چیز در یکزمان و در دو مکان محال است
که باشد پس روح دیگر باشد و جسم دیگر که خود را انجا دیده است و خبرها میدهد و میگوید
که من چنین گفتم و چنین شنیدم و چنین دیدم و گاه باشد که آنچیزها را در خاطر داشته باشد
که دیده و شنوده و گفته و اگر المی یا لذتی بدو رسیده باشد که چون دیده بیدار شود و
کیفیتی وجود خود دریابد و گاه باشد که گوید کاشکی بیدار نشده بودم تا آن لذت از
من فوت نشدی و جسم از اینحالات هیچ نبوده باشد پس روشن شد که روح دیگر است
و تن دیگر و دلیل روشنتر و دقیقتر آن است که در اتفاق روح ما همان است
که در پنج سالگی بود و جسم ما همان هیئت و از مقداری که در آن وقت بود افزوده
اکنون گاه باشد که جسم دو چندان شده باشد در طول و عرض و عمق با آن وقت
لاغر بوده و فربه شده این تغیرات در جسم شده باشد و بحقیقت جسم جوان غیر جسم پیر است
و جسم خورد غیر جسم بزرگ و جسم لاغر غیر جسم فربه پس تن را چندین تغیرات شده
باشد و روح همان روح است اکنون بدانکه بدن از عناصر اربعه موجود شده و
با جزای این چهار ارکان مختلف جمع آمده و این اجزاء بالطبع هر جزو بکل خود
مایلند آن است که مردم گرسنه میشوند و گرسنه شدن ایشان از آن است که چون

اجزاء بطرف کل خود روان شدند و بعضی بر فتند جسم ضعیف شد و چون آنچه بر
که تناول کردند بدل ما یتحلل حاصل شد ان ضعف نماند و هرچه بتحلیل بیرون
شده باشد بوی بقدر ان عناصر باز آید و آنکه غذای مردم است یا نبات خواهد
بود یا حیوان و هر دو مرکب از عناصر اربعه اند پس بتحقیق آن اجزا که بدن
ما را بوده است در یکجا لکه همه بتحلیل رفته و این اجزا که در تن سی سالگی داریم همه
آن اجز است که از غذا بدل ما یتحلل پیدا شده است و روح ما همان است که بوده و
آنچه متغیر و زوال پذیر است جسم است و مثال این چنان باشد که شخصی مثلا خرگاهی زند
که همه چوبهای آن خرگاه سرخ باشد و در هر چند روز بیاید و یک چوب از انجا بیرون کند
و چوب سفیدی بجای آن نهد بمرور ایام چون نظر کند همچنان خرگاه بر پا باشد و لیکن آن
خرگاه دیگرگون شده باشد ان چوبهای سرخ رفته باشد و سفید بجای او آمده باشد
و بتحقیق آن چوبهای سفید غیر آن چوبهای سرخ باشد و بدن ما گرچه پوست و
گوشت و استخوان او بظاهر متغیر نشده است اما بمعنی همه بدن ما یتحلل است که
جمع شده است و آن چیز پیشتر بوده بتحلیل رفته است و این مختصر است در اثبات
روح و در این مقام اینقدر کافیست و در بعضی جا خود این مباحث بیاید دیگر بدانکه
این عالم ما را چون مادر مهربان است مثلا چنانکه مادر فرزندی می پرورد و آن

غذا را که طفل

که طفل نمیتواند خورد مادر میخورد تا در بدن او شیر میشود و لایق غذای طفل میگردد آنگاه
آن شیر را از راه دو پستان بفرزند میرساند و این عالم نیز مادر ماست و عناصر اربعه
را که ما نمیتوانیم خوردن او می پرورد تا لایق غذای ما میشود و از راه نباتات یا حیوانات
بما میرسد و این عالم نیز دو پستان است یکی نبات و یکی حیوان و ما بتحقیق این
ساعت در بطن ام خودیم یعنی از این عالمیم و آنچه حضرت محمد مصطفی صلعم فرمود که السعید
سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه و محققان چنین فرموده اند که بیان کرده
شد و این معنی موافق این آیه است قوله تعالی و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که در این عالم نابینا باشد در آن عالم نیز نابینا خواهد بود
و مراد از این نابینائی ظاهر نیست باتفاق حکما و علما بجهة آنکه شاید که درین عالم کسی
بظاهر نابینا باشد و مؤمن باشد و عمل صالح کند و در آن عالم حقتعالی دو چشم روشن
او را کرامت فرماید پس معلوم شد که این نابینائی چشم معنی است یعنی اینجا هر که به حقیقت
خدای را نبیند و نشناسد در ان عالم نیز نبیند و نشناسد و حضرت امیر المومنین ع
نیز فرموده است کما تعیشون و تموتون و کما تعیشون و تموتون و کما تبعثون تحشرون
فی یوم القیمه و عارفان نیز چنین گفته اند هر که اینجا آشنای او نشد باز ماند تا ابد
بیگانه او و این معنی ظاهر و روشن است که کور مادر زاد را هیچ کس معالجه نتواند

کرد پس سعادت دو جهانی و بینائی جاودانی حال حاصل باید کرد که هنوز در شکم این
مادریم یعنی درین عالمیم تا آنگاه که ازین عالم بیرون برویم در شقاوت و نابینائی
سرمدی نمانیم و این نابینائی بغیر ازین نیست که کسی خود را به بیند و نشناسد و
بحقیقت خود را نداند و چون چنین باشد حق تعالی را نیز نادانسته و نادیده باشد
و جمله پیغمبران بجهة همین معنی آمده اند تا مردم را ازین نابینائی بینا کردانند و از
غفلت آگاهی دهند پیش از آنکه وقت رفتن ایشان آید تا بینا زوند و راه
خدای را نموده اند و این طریقیست نه مکانی و مردم را ازین نابینائی خلاصی میدهند
و درین عالم خلق را الحق دانا و بینائی سازند بواسطه ریاضات و خلوات و معرفت
نفس و عمل صالح قوله تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة
ربه احدا یعنی برابر کردن تن آدم را بعالم زیرا که تن مردم نسخه عالم است اکنون
بدانکه تن مردم بمثابه زمین و آسمانست و مثابه سال است که زمان است و
مثابه شهر است که مکان است پس ما درین رساله بجهة آسانی طالب این تشبیهات
را جدا جدا بیان کنیم اول مشابهت بدن ما نیز همین است کوهها در بدن
ما استخوانهاست و زمین را درختان است و موی سر و ریش بمثابه آنست
و در زمین نباتات خورد بسیار است موهای بدن مانند آن است و
مجموع

مجموع زمین هفت اقلیم است و مثابه آن هفت اندام است یکی سر و دو دست و پشت
و شکم و دو پا و در زمین زلزله میباشد و در تن مردم عطسه بجای آن است و در زمین چشمهای
آب روانست و چشمهاست در بدن ما کهاست و چشمهای عالم بعضی تلخ و بعضی شور
و بعضی ناخوش است و بدان در تن مردم چشمها که گوش تلخست و از آن چشم شورست
و از آن دهان خوش و از آن بینی ناخوش است و بدانکه چشمه گوش بسبب آن تلخست
تا که مردم در خواب باشند حشرات در گوش نروند و چون تلخی گوش بحس جمیع این رسد از
انجا باز گردد و مردم را هلاک نکند اما چشمه چشم بجهة آن شور است که چشم مردم
از پیه است و پیه بی نمک باطل میشود پس چشمه چشم را شور آفرید تا پیوسته تازه
باشد و روشن اما چشمه دهان بجهة آن خوش است تا قوه ذائقه و لذت ماکولات
و مشروبات تواند یافت اما چشمه بینی بدان ناخوش است تا از بوهای خوش و ناخوش
فرق تواند کرد و ظهور جمله اشیا بضد است اما در تفصیل این چشمها بدین موضع کلمه
الهی بسیار است اگر بتقریر آن مشغول شویم طولی می انجامد اما مشابهه تن مردم
با فلاک از جهة آنست که در افلاک دوازده برجست مثل حمل و ثور تا حوت و
در تن مردم دوازده راه است از ظاهر و باطن چنانکه دو چشم و دو گوش و دو
سوراخ بینی و دهان و دو پستان و ناف و عورتین و در فلک هشت منازل است

قمر را چنانکه شرطین و بطین تا آخر و در تن مردم بیست و هشت عصب است چنانکه
مجموع افلاک سیصد و شصت درجه است و در تن مردم سیصد و شصت رگ است
چنانکه در افلاک هفت ستاره است و در تن مردم هفت اعضای رئیسه است
بنوعی که گفته شد در اول همچنانکه در افلاک ثابتات فراوانست و در تن مردم نیز
قوتهای طبیعی و غیر طبیعی فراوان است چون جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه و غیره
چنانکه پنج مذکور عنصر محیط اندر تن نیز محیط است بر اخلاط اربعه چون سودا و صفرا و
بلغم و خون نه همچنانکه آب سرد و تر است بلغم نیز سرد و تر است چنانکه خاک سرد و
خشک است و بغیر ازاین مشابهه بسیار است که لایق این مختصر نیست اما مشابهه
تن با سال چنان است که سال دوازده ماه است و در تن مردم دوازده راه است
چنانکه در سال چهار فصل است و در تن مردم چهار خلط است فصل بهار گرم و تر است
همچون خون و فصل تابستان گرم و خشک است چون صفراء و در پاییز سرد و خشک است
چون سودا و زمستان سرد و تر است چون بلغم و سال منحصر بر هفت روز است تن
مردم نیز منحصر است بر هفت اعضا همچنانکه مشهور است اما مشابهه تن با شهرها
آن است که در شهر اول پادشاه است و بعد ازان وزیر و بعد ازان شحنه و
بعد ازان خراج خواه و بعد ازان رعیت و صباغ و طباخ و قصاب و غیرها

و غیر

و غیر آن و پادشاه را خزینه باشد و رسولان و پیکان و جاسوسان نیز باشد
اکنون بدانکه تن مردم مشابهه شهر است و روح در وی پادشاه است و عقل وزیر است
و شهوه خراج خواه و غضب شحنه است و قوتهای دیگر مشابه صباغان و آلات دیگر
مشابه رعیت است چنانکه قوه هاضمه مشابه طباخ است و قوه مصوره مثال قصاب و زرگر
و همچنین چشمها و گوشها مشابه جاسوسانند که از اطراف خبرها بروح میرسانند و باقی
حواس را هر یک مشابه صنعت کنند چون حداد و نجار و غیر مشابهه دیگر چیزها فراوانست
اما این قدر کافیست و چون مشابهه بدن بعالم اجسام معلوم شد اکنون مردم را
صفتها بسیار است که حق بدان صفات موصوف است چنانکه حق سبحانه و تعالی و کلام
عالم است و بیناست و شنوا و گویا و قادر و حکیم و علیم و متکلم است و بر عالم متصرف
و روح آدمی را بدین صفات موصوف است و در بدن متصرف و لیکن روح محتاجست
بآلات و حق تعالی محتاج نیست و چنانکه اراده روح نباشد هیچ حس را حرکتی نباشد
یعنی تا اراده مردم نباشد زبان حرکت نکند و پا نرود و دست نگیرد و چشم
نبیند تا اراده حق نباشد افلاک حرکت نکند و کواکب و عناصر مرکب نشود
و موالید موجود نگردد و حضرت محمد مصطفی صلعم خبر داده ازاین معنی که تخلقوا باخلاق
الله و اتصفوا بصفات الله و ما مثال آن بتمامی بیان کنیم اکنون بدانکه

فرمان راندن حق تعالی در عالم مانند فرمان راندن روح است در بدن مثلاً اگر خواهیم
که چیزی بنویسیم اول اراده روح بدل میکند رگها و پیها در حرکت آورد آنگاه
رگها انگشتها را در حرکت آورد پس آنچه اراده باشد نوشته شود و از عدم پیدا گردد
و نظم و نثر و همچنین حق تعالی چون خواهد که در عالم چیزی پیدا شود اول اراده حق سبحانه
و تعالی بعرش رسد و از عرش بملائکه و از ملائکه بافلاک و از افلاک بکواکب و از
کواکب بعناصر تا آنچه اراده حق تعالی باشد پیدا شود از نباتات و حیوانات و معدنیات
پس در این مثال اراده روح بر دل مثال اراده حق است بر عرش و دل و رگها
بجای ملائکه و انگشتان بجای قلم و عناصر بجای مداد و موالید بجای خطوط و چون
عارف بدین مقام رسید همه چیزها را بیند بجای خود و بجهت آنکه اگر خطی را گوئی بد است
خطاط را بد گفته باشی و در این مقام گفته اند هر چیز که هست آنچنان میباید
آن چیز که آنچنان نمیباید نیست بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است و بعضی باطن
و آنچه ظاهر است از عالم افلاک و عناصر و موالید و آنچه باطن است عالم نفوس
و عقول است و ارواح مردم را نیز ظاهر هست چون بدن و باطنی هست چون
قوتهائی که ادراک اشیا کند مثلاً قوه بینائی و شنوائی و گویائی و غیرهم و آنچه
حق سبحانه و تعالی فرموده است قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی

حتی یتبین لهم انه الحق من ربهم و مراد از آفاق و عالم ظاهر است یعنی عالم اجسام
و مراد از انفس عالم باطن است یعنی عالم ارواح و آن آیات نزد محققان نه آیات است
که حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام داده بود در قوله و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات
و ما نیز در کتاب بیان نه آیات را بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را
ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت پس بحقیقت این آیات هیجده باشد نه در عالم ملک
و نه در عالم ملکوت اکنون بدانکه این نه آیات که در عالم ملک است یکی از آن
مجموع افلاک است و چهار دیگر عناصر است و چهار دیگر معادن و نبات و حیوان
و انسان که نه آیات در عالم ملک باشد و همچنین نه آیات که در عالم ملکوت است
و از آن جمله یکی نفس کل است و آن ملکوت افلاک است و چهار ملک مقرب اند چون جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و آن چهار ملک ملکوت عناصر اند و ملکوت
انسان نفس او است و آن سه موالید را ملکوت هر یک نفس ایشان است و این
نه آیات در عالم ملک و ملکوت تمامی این است که بیان کرده شد و چون گفته بودیم
که تن مردم نسخه است از عالم مجموع که هر چه در مجموع عالم موجود است در عالم بدن
نیز موجود است و ما این نه آیات ظاهر و نه آیات باطن در ظاهر و باطن مردم
بنمائیم اکنون بدانکه نه آیات ظاهر دو گوش است و دو چشم و دو سوراخ بینی

دیگر دهان و دو دست و نه آیات بجای افلاک و عناصر و موالید است چنانچه بیان کنیم و
دیگر عدد یکی است و عدد ده است و عدد صد است و عدد هزار است اما نه آیات باطن
در مردم قوه شنوائیست و بینائی و بویائی و گویائی و ادراک لمس و فکر و حفظ و خیال و وهم
اینست نه آیات که در ظاهر و باطن آدم بیان کرده شد و این چهار عدد را باطنی است
باطن عدد یکی فکر است و باطن عدد ده قوت حافظه است و باطن عدد صد قوه ناطقه است
و باطن عدد هزار قوه کاتبه است و این نه آیات در ظاهر و باطن مردم بیان کرده شد
و بدانکه ظاهر هر عالم را آفاق بزرگ و باطن او را انفس بزرگ و ظاهر آدم آفاق کوچک
و باطن آدم را انفس کوچک گویند و بعد از این آیات بزرگ را با آفاق انفس کوچک
مطابق کنیم تا هر دو یکی شوند آنگاه بتمامی معلوم شود که بحقیقه آدم است اما بزرگ آدم
بحقیقت عالم است اما کوچک آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم و معنی این آیات
که فرموده است قوله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیئ علیم
بدانیم که چون محققان بدین مقام رسیدند فرمودند   جان مغز حقیقت است و تن
پوست ببین   در کسوت روح صورت دوست ببین   هر چیز که او نشان
هستی دارد   یا پرتو نور اوست یا اوست ببین   اکنون بدانکه بجای افلاک و چهار
عناصر پنج حس ظاهر است در وجود آدم چنانکه گوشها بجای افلاکست و چشمها بجای

آتش است و بینی بجای هوای است و دهان بجای آب است و دو دست بجای خاکست و
این مناسبت را دلیل بسیار است و از آن مجموع دلایل یکی آنست که اگر افلاک نگردد
از آب حیوان حاصل نشود و اگر گوش نباشد که بجای افلاکست از زد الغه که بجای
آن است نطق حاصل نگردد و حجة آنکه کرها در زاد گنگ باشد از اینجهت که چون
حدیث از راه سمع بدر نرود از زبان بیرون نتواند آمدن حجة آنست که هر صنف
از اصناف که در عالم هست در کودکی آن زبان که شنوده است آن زبان را
داند و آنچه نشنوده است نداند چنانکه مثلاً فرزندان عرب هندی ندانند تا نشنوند
فرزندان ترکان عربی ندانند تا نشنوند پس معلوم شد که تا کلام بسمع در نرود از
زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد سخن را وجود نباشد و همچنین اگر افلاک
نباشد حیوان حاصل نشود و دیگر چشم مناسب با عنصر آتش آنست که اگر آتش نباشد
هیچ نبات از زمین بر نیاید و به کمال نرسد و اگر چشم نباشد از دو دست پس
کتابت حاصل نشود و اگر در عالم بزرگ بواسطه افلاک آب حیوان شود و نبات
بواسطه آتش بکمال میرسد و این حالات میانجی هوا باشد و همچنین نیز در عالم
کوچک بواسطه سمع و بصر و کلام و ذوق و لمس و نطق کتابت حاصل شود
و این حالات نیز بمیانجی دماغ باشد اگر دماغ نباشد نفس نتوان زدن و این

حالات میسر نگردد پس برین تقریر و برهان ظاهر شد که گوش بجای افلاک است و چشم
بجای آتش است و بینی بجای باد است و ذوق بجای آبست و لمس بجای خاکست اکنون
بدانکه بجای عدد یکی انسان است و بجای عدد ده صد نباتست و بجای عدد هزار
معادنست چنانکه عدد یکی از عددهای دیگر کمتر است همچنانکه ده از صد کمتر است همچنین
حیوانات از نبات کمتر است و آنچنانکه صد از هزار کمتر است نبات از معادن
کمتر است عدد هزار زیاده از صد است و همچنین معادن زیاده از نبات است
و عدد حیوان زیاده از ده است همچنین که نبات زیاده از حیوان است و ده
زیاده از یکی است و حیوان زیاده از انسان است پس معلوم شد که نه آیات
در عالم بزرگ مطابق نه آیات است در عالم کوچک و بتحقیق عالم کوچک نسخه عالم
بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد همچنان فکر بجای عدد یکی است و حافظه بجای عدد
ده است و ناطقه بجای عدد صد است و کاتبه بجای عدد هزار است بجهة آنکه
چون چیزی را در فکر وجود پیدا شود آن وجود را چندان بقائی نباشد و چون
بقوه حافظه رسید آن چیز را وجود و بقا ده چندان شود که در فکر بود و چون به
کتابت رسد وجود او صد چندان شود که در نطق و فکر بود و همچنین قوه نطق
بجای جبرئیل است و کار جبرئیل وحی گذاردن است و نطق نیز از عالم باطن اخبار
خبر

خبر میکند و قوه کتابت عزرائیل است و کار عزرائیل آنست که روح از بدن جدا
میکند و قوه کاتبه نیز معنی را از لفظ جدا میکند بصورت و لفظ این معنی را ابدی
میرساند و حافظه بجای میکائیل است که حساب ارزاق را محافظه میکند و حفظ
نیز آنچه در کاتبه است محافظه میکند و فکر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل
آنست که صور خواهد دمیدن تا اموات سر بردارند و قوه فکر نیز در مقدمات
تصرف کند و نتیجه انگیزد و این مقدمات در کلام و مقام کافی است از مطابق
کردن عالم با یکدیگر اکنون بدانکه اگر عالم بزرگ را ملائکه نباشند افلاک و عنصر
را تاثیر و تصرف نباشد وجود ایشان باطل و بیکار باشند و آن چهار نفس اگر
نباشد از آن انواع حیوانات پیدا نشود و اگر شود آن حیوانات نیز بکاری نیاید
و چون مردگان بیکار و بیخبر باشند همچنین نیز اگر در عالم کوچک چشم و گوش و بینی
و دهان و دست نباشد که از قوه سامعه و باصره و شم و ذوق و لمس اندر
این حواس نیز بیکار و فارغ و بیخبر باشد و هیچ کار از ایشان باتفاق حاصل
نیاید پس بقای حواس بدان قوتهاست و قوتها بنفس انسانی است همچنین نیز
بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول بواسطه حق تعالی است و همچنین اگر ما
اجزاء و اعضاء و حواس و قوتهای جسمانی نظر کنیم کثرت بسیار در تن یک شخص واقع

میشود و حال آنکه یک تن بیش ننماید و اگر در عالم بزرگ نظر کنیم بواسطهٔ افلاک و
عناصر و موالید و مفردات و مرکبات کثیره بسیار رخ نماید اما چون نظر بدایت
حقیقت کنیم همه را در تصرف امر و قدرت او یک ذات بینیم اینجا معاینه وحدت
رو نماید والله اعلم بالصواب از اینجا معلوم گردید که اگر نفس را نشناختی
پروردگارت را هرگز نخواهی شناخت زنهار زنهار که این سخن را در یاب
و شناخت بهم رسان که بزرگان چنین گفته اند — بدنیا ای کرمیتوانی
کمال کسب کن زین عالم خاک — که بیرون رفتن از عالم چنین است که بیرون
آئی از حمام ناپاک تمت الرساله بعون الملک الوهاب بتاریخ یوم دوشنبه
بیست پنجم شهر ربیع الاول سنه ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی انتها و ثنای بیرون از حد و عد و احصا پروردگاری را که
سینهٔ بی کینهٔ پاکان صافی نهاد را مصحف آیات بینات خویش گردانید
که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و ما یجحد بآیاتنا الا
القوم الکافرون و بر لوح محفوظ قلب حقیقی و روح نطقی نزدیکان که کتاب
مسطور

مسطور و رق منشور عبارتیست از آن بقلم تقدس و تمجید اسرار الیقین و توحید
نویسند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان — جان پاکان کتاب مسطورست
رق منشور و بیت معمورست — و همچنانکه آوازه علو شان و سمو رتبت مکان
کتاب مسجل بحروف اکرام اخیار و نامهٔ مسجل بصنوف انعام ابرار را
بسامع صوامع ملکوت و جامع جوامع جبروت رسانید و اعلام قدر و منزلت
روایات جاه و عزت ایشان را تا بر حد مقعد صدق مقربان ملأ اعلا سر
بلندی کرامت فرمود که ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون
کتاب مرقوم یشهده المقربون — لوح دل چون صاف گشت از زنگ و
ریب می فتد در وی رقم ارقام غیب — همچنین بمثابه آسمان آن کتاب
کریم و سر مکتوم مکنون را از مس ایدی شیاطین صفتان اشرار و لمس حرس
ارجاس ابلیس نهادان فجار مصون و مخزون داشت که انه لقرآن کریم فی کتاب
مکنون لا یمسه الا المطهرون — خداوندا عجب رسمی نهادی که دیوانرا
ببالا ره ندادی کشیدی بهر ایشان یکی سد که کس ننهد برون گامی از آن
حد — بر این یاجوج طبعان بد آئین کشیدی از جهالت سد رویین
بر این دلهای همچون آهن و سنگ ببند راه زمین و آسمان تنگ و نامه

سنگین دلان فجار بدکار و کتاب سیه کاران اشرار تبه کار روزگار را که علی الجمله
محتوی بر فنون کذب و بهتان و مشتمل بر صنوف کذب و مغلطه و هذیان است
مستوجب افروختن و شایستهٔ سوختن دانسته باتش جحیم انداخت و هاویه
حامیهٔ جهنم را بدان معمور و افروخته ساخت که ان کتاب الفجار لفی سجین و ما
ادریک ما سجین ویل یومئذ للمکذبین   دایم از سجین کند کسب علوم از
حواس خود که فجار بند و شوم   لوح حس سوزد در آتش همچو خس   از چنین لوحی
چو خواند علم کس   و درود نامعدود بر خواجهٔ کاینات و صفوهٔ ممکنات را که
بامداد لوامع اشراقات صبح آفتاب نبوتش و بطلوع طباشیر نور تعلیم و
هدایتش جانهای مردگان قبرستان و روانهای خفتگان خوابگاه قوالب
بشریت زنده گشته از جای جنبیدند و به پیشه دار ارشاد و رسالتش نفوس گم
گشتگان چراگاه معصیت و بادیهٔ ظلمت از ورطات ظلمات ثلث قوتهای
بهیمی و سبعی و شیطانی خلاصی یافته و از موت جمادی و نوم نباتی و سنهٔ حیوانی
و خواب پریشانی شیطانی برخاسته بمقام بیداری بشری رسیدند و گوش هوش
بندای یا ایها الناس در داده بصدای صدق انتمای یا ایها الذین آمنوا
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع سلوک
راه

راه حق پیش گرفته و بپای علم و عمل طی راه خدا نموده مستعد قیام ساعت و ظهور نشأهٔ
آخرت در روز جمعهٔ قیامت گشته و هر کس از خواص امت عالی منقبتش بقدر
روشنی نور علم و عرفان و قوهٔ تقوی و ایمان طیران بعالم قدس نموده و از عیش
آخرت و نعیم مقیم بهره ور گردیدند و از پرتو اشعهٔ جمال احدیت و جلال صمدیت
جام توحید نوشیدند   یا شب بیت روز هستی زاد   آفتابی چراو
ندارد یاد   ای فرو مانده زار و خوار و خجل   در جحیم تن و جهنم دل   از در تن
بمنظر جان آی   بتماشای باغ و قران آی   مصطفی از کناره دوزخ رو
آویخته است بر دوزخ   سنتش هان رواست هین برخیز   در ردای محمدی
آویز   نبوت را از آب و گل عیان کرد   زمین را سوی علیین روان کرد
زمین پرورده از خاک زاده   بدوش هفت گردون پا نهاده   زنا از طین
به علیین علم زد   همه افلاک را زیر قدم زد   هزاران نور رحمت در دل او
فروغ آسمانها از گل او   و بر آل و اصحابش که پیشوایان راه یقین و عرفان و
ستارگان آسمان توحید و ایمان و مشعل منازل جنان و رضوانند سلام
و صلوة بی پایان و ثنا و تحیات فراوان بر باد از انکه نفوس و ارواح پاکیزهٔ
ایشان بتطهیر و تنویر پروردگان جهان از رجس جهالت معصوم و مطهر است

و آینهٔ طبیعتشان بصیقل تهذیب و تقدیس انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا از آلودگی معصیت پاک و منور چنین گوید خادم
فقراء و معتکف باب خمول و انزوا محمد بن ابراهیم بن یحیی مشهور بصدر الشیرازی
هداه الله طریق التوفیق و سقاه رحیق التحقیق بارها گفته ام و بار دیگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود میپویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه
استاد ازل گفت بگو میگویم قال هذه ادعوا سبیلی الی الله علی بصیرة انا
و من اتبعنی مذاهب شتی للمحبین فی الهوی و لی مذهب فرد اعیش به وحدی
انا عشقت و ما فی العشق من باس ما اطیب العشق لا تشنعه الناس مالی
و للناس کم یؤذوننی سفها دینی لنفسی و دین الناس للناس بعضی از
دانشمند نمایان پر شر و فساد و متکلمان خارج از منطق صواب و حساب
و بیرون از دایره سداد و رشاد و متشرعان بری از شرع بندگی و اعتقاد و
منحرف از مسلک اعتقاد بمبدأ و معاد افسار تقلید در سر افکنده نفی درویشان
شعار خود کرده اند و دایما در مذمت حکمت و توحید و علم راه خدا و تجرید
و سلوک انبیا و اولیا است میکوشند و حال آنکه در چندین موضع از کتاب
و حدیث بخوبی مذکور و بخیر و فضیلت ممدوح و مشکور است مثل و من یؤت الحکمة
فقد

فقد اوتی خیرا کثیرا و مثل ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و حق جل و علا این علم را در کتاب خود نور خوانده چنانکه گوید قد جاءکم من الله
نور و کتاب مبین و گوید نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و مراد از این علم
نه علمی است که از افلسفه گویند و فلاسفه از آن دانند بلکه مراد از آن ایمان
حقیقی است بخدا و ملائکه مقربین و کتابهای خدا و انبیای خدا و ایمان بروز
آخرت چنانچه فرموده آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل
آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و جای دیگر فرموده که و من یکفر بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الاخر فقد ضل ضلالا بعیدا و در ایمان بمعاد معرفت
علم النفس که کلید همه علمهاست و از این علم خبری نزد علمای رسمی نیست و بهم نرسید
تا بدیگران چه رسد که اکثر عقاید ایمانی و ارکان دینی با رسمی و رسمی فراغت
کرده اند و با وجود آن دیگران را هدف تیر طعن مینمایند و زهر قهر بر جراحت
سینهٔ مجروح جان میپاشند و در رد و انکار و سرزنش و اضرار هردم مصرتر میباشند
ای عزیز دانشمند و ای متکلم خودپسند تا کی و تا چند خال وحشت بر رخسار الفت
نهی و خاک کدورت بر دیدار وفا از سر کلفت پاشی و در مقام رد و سرزنش
و جفا با اهل صفا و اصحاب وفا باشی و لباس تلبیس و ریا و قبای حیله و دغا

در پوشی و جام غرور از دست دیو رعنا نوشی و در ابطال حق و ترویج باطل
و تقبیح دانا و تحسین جاهل بکوشی و با کسی که خواهد قدمی چند از جادهٔ هوا
پرستی دور تر نهد و یا قدری در تلافی تضییع عمر بباد رفته سعی نماید یأساً
عن تمام التلافی و یا خواهد که گامی دو سه بر سیرت علمای متقین و شعار
روندگان راه یقین بردارد رجاءً لرحمة الله و برکاتهم یوم التلاقی کمر عداوت
در بندی و راه عناد و لداد پیش گیری بلکه تو همیشه بجهة دواعی نفس ضلال
پیشه و وساوس هم محال اندیشه بپاشی که طریقهٔ هوا پرستی بپذیرد و احکام
اباحت لذات و استحسان تمتعات حیوانیه و انسراح در مرعای دنیا و
مشتهیات طبیعت و هوا مفتوح نگردد و مسلک تشبیه و تعطیل و مذهب تجسیم
و اباطیل نفیقد   تو در آن فکری همیشه بشتاب که نباشد فرق از تو
تا دواب با این عزم و همت کسی چون حق شناس باشد و سخن راست بشنود
و در اعمال شرعی اخلاص بکار برد و کوشش بسوی علوم حقیقت کند بهمان بهتر
که چنین کسی بکسب دنیا مشغول شود چنانچه حق تعالی میفرماید ولا یزالون مختلفین
الا من رحم ربک و لذلک خلقهم و تمت کلمة ربک و همچنین میفرماید و لو شئنا
لآتینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی زیرا که عمارت دنیا که راه گذار

سرای عقبی و دار بقاست باصناف گران جانان و غلیظ طبعان بربایست و
حفظ نظام هیکل وجود ظاهر پرستان و شیطان سیرتان و نفوس جاسیه عاتیه و قلوب
خبیثهٔ مکاره و طبایع کدرهٔ ظلمانیه تمام نیست و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و
الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا
یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا   و دو دام را ره بمعراج رفعت
سر خوک شایسته تاج نیست   بعضی از علما در این باب چنین گویند و لا تمشی الامور
الخسیسة التی یحتاج الیها لبقاء النفوس الشریفة الفاضلة الا بوجود اهل القسوة و الظلمة
و البعداء عن عالم الرحمة و المحبة و النور و وجود النفوس الشریرة الجاحدة الانوار
العقلیة التی کفرت بانعم الله و لو لم یکن الکناس و الحجام و ما یشبههما من اهل
القسوة فی الممالک لاضطر الحکیم الی مباشرة الکنس و الحجامة و غیر ذلک فاختل
النظام و وقع الناس فی المهالک بعدم القائمین بعمارة الابدان و حسب
المیزان و انسد طریق المعرفة و طلب الیقین علی اهل الدین و انحسم باب خدمة
رب العالمین   اگر کناس نبود در ممالک   فتادی مردمان اندر مهالک
اکنون آماده باش ای دانشمند خود پسند که رخصت مخاطب آمد و مهر سکوت
از درج دهان و حقهٔ جواهر جان برخواست و عقد صمت از درج خزینهٔ اسرار

نهان پذیرفت و زمان و صبر و ما صبرک الا بالله منقضی شد و بشارت انا کفیناک
المستهزئین وارد گشت و نومید امید و الله یعصمک من الناس در رسید و امر
وادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة مقرع سمع روان گردید اکنون
دل و سمع یار گردان   آن گوش که دوست چار گردان   پس بدان ای
دشمن دوستان راه خدا و ای منکر سالکان و همراهان با صفا که اعظم اسباب
که ترا و دیگر از اهل شید و ریا و علمای دنیا را بر خدمت حکمت و انکار و
حکمای حقی و صوفیه و عداوت اخوان صفا و تجرید و اصحاب فنا و تفرید میدارد
و مدام تخم خصومت روندگان شاهراه یقین و دانندگان علم توحید پاک را ف و
تخمین در اندرون جان میپاشند و نهال عداوت وفا کیشان در زمین دل
جای میدهد و در ارض موات انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم پرورش داده ثمره
طلعها کانه رؤس الشیاطین از ان شجرهٔ خبیثه کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض
ما لها من قرار می چینید و از این سخن چیدن و خباثت کردن که بمثابه گوشت
میته خوردن است چنانچه ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا افصاح از ان مینماید
طعام گنهکاران و اهل جهنم و غله نار جحیم حاصل میسازید که ان شجرة الزقوم
طعام الاثیم و در دیگران سینه پر کینه از ماده عداوت و خشم دیرینه کالمهل

یغلی

یغلی فی البطون کغلی الحمیم بجوش در می آرید و بعد از ان باطن منافقان را
از آن مادهای غیظ و عداوت و کبر و نخوت پر میکرداند که فانهم لآکلون منها
فمالئون منها البطون سه اصل است که فی الحقیقه نزد ارباب بصیرت رؤسای
شیاطین که مهلکات نفس اند انها اند و دیگر اصول و مبادی اشرور که
رؤس ثعابین جور و شقاوت و سرهای تنین عذاب گور و قیامت اند که رسول
خدا صلعم در حدیث عذاب قبر منافق از ان خبر داده از این سه اصل شعب
میگردد و آن حدیث اینست که یسلط علیه تسعة و تسعون تنینا هل تدرون
ما التنین تسعة و تسعون لکل حیة تسعة رؤس ینهشون و یلحسون فی جسمه الی یوم
یبعثون ای خودرای خودپسند بجا اسو کند که خدا را بندگان هستند که اکنون
این سرهای ماران را در جوف تو مشاهده میکنند و ترا بدان معذب در گور
می بینند و تو از ان غافل لقد کنت فی غفلة من هذا از برون شو تفت غفلت
شاد و اندرون بخل و جانت را فریاد باش تا وقتی که این حجاب موهوم
دنیا از پیش نظر مرتفع گردد و هنگام فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
در رسد و اندرونها آنگاه بیرون شود تا بر تو نیز احوال اندرون منکشف گردد
و صورت آن مارها که امروز یاران و قریبان تواند بر تو جلوه نمایند و آن

زبان زیاد از نهاد خود بر آری که فبئس القرین واز خود گریختن گیری و با خود
ندای یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین در دهی هیهات هیهات از خود چگونه توان
گریخت هر جا گریزی خود با خود باشی و کدام شقاوت و بدبختی ازان بیشتر که کسی از
خود با خود باشی و کدام شقاوت و بدبختی ازان بیشتر که کسی از خود ترسد و از
خوی و عادت خود هراسد سیاه گلیما در تو چندان رسوائی هست که شرح آن
با لبها نتوان کرد نفس را نهصد سر است و هر سری از فراز چرخ تا تحت الثری
نفس اژدرهاست او کی مرده است   از غم بی آلتی افسرده است آید
وقتی که شب افسرده دنیا بسر آید و آفتاب روز قیامت تابیدن گیرد و ماران
خوابیده در حفره تن گرم گردیده بیدار شوند و بحرکت در آمده سر در جان
موذیان و هوا پرستان نهند هر که امروز گردی دل فگار   مار و کژدم شده
در دل قرار   از زبان چون مردم آزاری کنی   مار در سوراخ پرواری کنی
از درون گر دی بسوزی مردمان   خود بسوزی روز حشر از دود آن
آمدیم بر سر بیان آن سه اصل و هر یک ازان را در فصلی یاد کنیم
در بیان اصل اول و آن جهل است بمعرفت نفس که آن حقیقت آدمی است
و بنای ایمان در آخرت و معرفت حشر و نشر ارواح و اجساد بمعرفت دل است
داگر

داگر آدمیان ازان غافلند و این معظمترین اسباب شقاوت و ناکامی
عقبی است که اگر خلق را فرو گرفته در دنیا چه هر چه معرفت نفس حاصل نکرده خدا را نشناسد
[که من عرف نفسه فقد عرف ربه و هر که خدا را]
نشناسد با دواب و حیوان و انعام برابر باشد اولئک کالانعام بل هم
اضل و چنین کسان کور و کر در روز آخر محشور گردند صم بکم عمی فهم لا یرجعون
و حق تعالی در حق ایشان گوید که نسوا الله فانسیهم انفسهم و این بمنزله عکس نقیض
من عرف نفسه فقد عرف ربه است چه هر گاه فراموشی خدا سبب فراموشی نفس است
تذکر نفس موجب تذکر رب خواهد بود و تذکر رب خود موجب تذکر وی نفس
راست که فاذکرونی اذکرکم و ذکر رب مر نفس را عین وجود نفس است
زیرا که علم حق باشیا حضوری است پس آنکه معرفت نفس ندارد نفسش وجود
ندارد زیرا که وجود نفس عین نور و حضور و شعور است پس ازین مقدمات
معلوم شد که هر که نفس خود را نداند خدا را نداند و از حیوة آن نشاء بی
بهره است واذکروا الله لعلکم تفلحون و ازانجاست که شیخ عطار علیه الرحمه
گوید   تو را این پند بس در هر دو عالم   که بر ناید ز جانت بی خدا دم
ز حق باید که چندان یاد آری   که کم گردی گر از یادش گذاری
ای بیدرد روزی آید که حق تعالی بندگان را پیش خواند و حجاب غفلت

از میانه بردارد و هر بنده که امروز به یاد او مشغول بوده و با او مهر نورزیده
و با ذکر او انس نگرفته و شناخت وی حاصل نکرده و آن روز از لطف او
برخورداری نیابد من کره لقاء الله کره الله لقائه زبان حالش این گوید
ای نوش لبان چه زهرهای بر من   وی راحت دیگران عذابی بر من
پستم سازی چه دست یابی بر من   خورشید جهانی و نتابی بر من   زیرا
که از اشراق نور آفتاب احدیت بدوان نصیب رسد که خفاش را
از شروق نور آفتاب میرسد و مانند ان خفاش که طلوع شمس را موجب
کوری خود میداند گوید لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا ندانسته که نوری که
بدان در روز آخرت چیزها بینند نور دیگر است و آن معرفت پروردگار است
قال اتتک ایاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی   چنان مکن که اگر
راه حس خرد ببندند   تو خویش را همه یکباره کور کر یابی   وهم و حس و
آنچه که قوی میکردند کامی دوسه با تو آشنا میکردند معزول شوبا ان
رفیقان کا ایشان   یکیک در راه از تو وا می کردند   بسیاری از منتسبان
بعلم و دانشمندی از احوال نفس و درجات و مقامات وی در روز
قیامت غافلند و اعتقاد بمعاد چنانچه باید ندارند اگرچه بزبان اقرار

بمعاد

بمعاد مینمایند و بلفظ اظهار ایمان نشاة باقی میکنند لیکن دایما در خدمت
بدن و دواعی شهوت نفس میکوشند و در راه هوا و آرزوها می پیمایند و پیروی
مزاج و تقویت جسد و شاگردی جالینوس طبیعت میکنند و یک گام از خود
بیرون نمی نهند و در طاعت قوی اماره نقد عمر عزیز را صرف نموده پیر میشوند
و بزبان حال با خود مثل این مقال میگویند   آزادی هر دو کون میخواست دلم
در بند نفس و هوا پیر شدم   و همچنین اکثر عاملان بعلم و ناسکان بی معنی آخرت را
بعینه دنیا تصور کرده اند به طمع فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین اعمال بدنی
و عبادات بی معنی بجای آورده فی الحقیقه چون غافل و عاطل از یاد خدا اند
عبادت نفس و هوا می کنند و ترک معرفت مبدأ و معاد نموده مطالب حسیه
و مآرب جسیه پرداخته اند عاجله کانت او آجله بل یحبون العاجله ویذرون
الآخره و از علوم الهیه که عبارت از معرفت خدا و ملائکه مقربین و معرفت
وحی و رسالت و نبوت و ولایت است و سر معاد اصلا چیزی یاد نگرفته
اعراض از آن نموده اند و بغیر از صورت پرستی کاری دیگر پیش نگرفته اند
چنان بعالم صورت دلش بر آشفته است   که گر بعالم معنی رسد صور یابد
ببین که پروردگار قدیم در کلام کریم خود چه بسیار ام بذکر خود می فرماید مثل

فاذکروا الله واذکر الله فاذکرونی اذکرکم واذکر ربک ونظایر ان ومراد از
ذکر خدا معرفت وعلم است نه مجرد حرف وصوت وذکر زبان وآواز بر کشیدن
چنانچه عادات متصوفه این زمان است ونفوس معطله از یاد خالق انس وجان
وایشان فی الحقیقه از ناسیان حق‌اند نه از ذاکران واز انجهت که پروردگار
عالم ترک صحبت ایشان را واجب گردانیده بر خاصان خود انجا که فرموده فاعرض
عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم با هر که نشستی و
نشد جمع دلت وز تو نرمید صحبت آب وگلت زنهار بگرد صحبتش هیچ مگرد
ورنه نکند جان عزیزان بحلت زیرا که این گروه از یاد خدا غافلند کجا آن
دلانند اگر ذره از نور معرفت در دل انها تابیده بودی کجا در خانه ظلمه واهل
دنیا را قبله خود ساختندی وهمیشه با نفس و هوا نرد محبت می باختندی مکن
طاعت نفس شهوت پرست که هر ساعتش قبله دیگر است مگر گرنعم
شکیبا شوی وگر نه ضرورت بدرها شوی وگر خودپرستی شکم طبله کن در
خانه این وآن قبله کن وهمچنین است حال انها که خود را از علما میشمارند
وروی از جانب قدس وطلب یقین گردانیده متوجه محراب ابواب السلاطین
شده اند وترک اخلاص وتوکل کرده طلب روزی وتوقع آن از دیگران
نمایند

نمایند لما ترکوا الاخلاص والتوکل علی الله الجاهم الله الی ابواب السلاطین و
وحول وجوههم عن طلب الحق والیقین الی خدمة الهوی وطاعة المجرمین وصحبة
الظلمة الفاسقین چگونه نام خود عالم ودانا نهند کسیکه دشور در زوال دنیا
وفنا وارتحال آن را انداخته واخلاد بارض نموده روی دل بعمارت و زراعت
نماید وبا اهل دنیا از حال عاقبت ومأوای مساهم ومماثل گردد در تأسیس بنای
زایل وتشیید سرای عاطل عاجل عمارتها بسرای دیگر اندازد که دنیا را اساسی
نیست محکم وچگونه دل زنده وبینا باشد کسیکه مدام با مرده دلان وتیره طبعان
دنیا محبت دارد چراغ عقلش را بدمهای سرد عوام ونفسهای افسرده ایشان
خاموش کند دیگری از این چراغ بی نور چه نور حاصل نماید کسی از مرده
علم آموخت هرگز ز خاکستر چراغ افروخت هرگز حقا اگر کسی بحیوة حقیقی زنده
گشته باشد ونور علم ویقین در دلش از جانب شرق ملکوت تابیده باشد چنان
از صحبت مردمان متوحش گردد که کسی از صحبت مردگان همچنان نفرت کند اما
این گروه بتمام زندگی هنوز نرسیده اند که با مردگان می نشینند وباختیار ایشان
صحبت میدارند ببین که جبار عالم چه سان رقم اموات غیر احیاء بر صفحه حال و
مآل مرده دلان کشیده وداغ یئسوا الکفار من اصحاب القبور بر جبین

آه ای خفتگان خوابگاه غفلت وجهالت نهاده   هرآن دلی که درین خانه زنده بجنبت

بعشق برو نمرده به فتوای من نماز کنید   سقراط حکیم گوید قلوب المغرقین بالحقائق

منابر الملائکه وبطون المتلذذین بالشهوات قبور الحیوانات الهالکه

آخشیجان گنبد دوار   مردگانند زندگانی خوار   وبدان بتحقیق درست ازمن

بشنو که نزد اهل بصیرت وعلمای آخرت این جماعت منکرین تجرد نفس ونشأه ارواح

وآن ظاهر حشویه اند واکثر متکلمین کافه اطبا وطباعین واخوان جالینوس فی

الحقیقه هنوز بمرتبه ومقام انسانیه نرسیده اند واز زمره اهل دانش وبینش نیستند و

نور ایمان آخرت که رکنی عظیم از مسلمانیست بر دل ایشان نتابیده ودر حقیقت از

اعداد کفره اند هرچند بظاهر حکم اسلام برایشان جاریست زیرا که اگر بنای اعتقاد

با آخرت بر معرفت نفس است وبر هر آدمی واجب است که این را بداند یا اعتقاد

نماید اگر از اهل رای واجتهاد است از روی بصیرت واگر از ضعفاء العقول

است همچون عوام وصبیان از روی انقیاد وتقلید وهر کدام نوعی از نجات

دارند اما اگر از اهل رای واجتهاد است واعتقاد بخلاف آن دارد واستنکاف

از تعلم آن نموده عناد مینماید بعذاب ابد مبتلا خواهد بود همچنانکه اهل کفر

مبتلا اند قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور وکافه مشبهه اشاره

آخشیج بمعنی ضد ومخالف باشد وچهار عنصر بواسطه ضدیت آخشیجان گویند

بدان است

بدان است که این جماعت بظاهر مسلمانند ودر حقیقت مماثل کفارند که هر که نداند

که آدمی را جز این قالب کثیف مرکب از اضداد یا جزئی از آن یا عارضی از آن

قایم بدان نداند واعاده معدوم را محال شمرد باید که لا محاله منکر عرضی معاد باشد

وعجب آیدش که آدمی در گور بریزد وبپوسد وطعمه موران وماران گردد چگونه یکبار

دیگر تجدد قیام نماید ودر نشأه قیامت در رستخیز از قبر برخیزد وپس از روی تعجب وانکار

واستبعاد در رد معاد چنین گوید که ائذا کنا عظاما ورفاتا ائنا لمبعوثون ائذا

متنا وکنا ترابا وعظاما ائنا لمبعوثون وزبان حال ومقالش این نغمه وآهنگ سرآید

که هیهات هیهات لما توعدون چنانچه بعضی از شعرای عرب بطریقه استهزا یاد نموده

حیات ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو   وعندنا ان هولاء المنکرین لتجرد

الارواح المحبوسین فی مجالس الاشباح الذین انحصر عندهم الموجود فی المحسوس

ولم یرتق نظرهم عن هذه الوهدة السوداء والمقبرة الظلماء الی عالم النور والضیاء

والملاء الاعلی هم اخس درجة وادنی منزلة من ان یستحقوا الخطاب کسایر الدواب

ولیسئلوا التقریر بالجواب عما یبدونه من مکنون الضمیر عند السؤال سبحان الله

هرگاه آدمی بمرگ تن فانی گردد وبفساد مزاج باطل ومضمحل شود پس رسول

خدا صلی الله علیه وآله در وقت رحیل ازدار فانی چرا گفت الرفیق الاعلی الکاس

الا وفی والعیش الاصفی با انکه تحریرش ساخته میانه سفر آخرت و بقای دنیا از
چه رو فرموده که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران چون آدمی
برگ جبه خانه کرد در میان روضه و حفره چه فرق ماند نزد وی و انکه رسول صلعم
فرمود القبر اول من منازل الاخرة ندانم که چه فهم خواهی کرد اینحدیث خود از
سرحد ادراک تو دور است و حالا محل شرح آن نیست و دیگر از دلائل سمعی
بقای نفس انکه چون رسول صلی الله علیه و آله در وقت رحیل بفاطمه علیها السلام
گفت انک اسرع اهل بیتی لحاقا بی روی خرم گردید اگر نه بقای نفس معلوم بودی
چرا از این خبر شادمان میشد و حضرت مرتضی علیه السلام در هنگام ضرب ابن ملجم
علیه اللعنه چرا فرمود فزت و رب الکعبه و اصحاب الحسین ع در کربلا بضرب و تشنگی
و قتل و مصیبت راضی شدند و از بیعت یزید ابا نمودند اگر نه ایشان را به الیقین
معلوم بود بقای دار عقبی که باختیار بچنین امری راضی میشدند و دلائل این مطلب
بیش از آن است که حصر توان نمود مع هذا حقیقت و ماهیت نفس را جز از نور
کشف و یقین دانستن جز عارفان را نصیب نیست و لهذا افشای سر روح نفی فرموده اند
قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا ماهیت نفس را مجوئید از
بوقلمون سخن مگوئید هر لحظه بصورتی برآید هر دم بتحقیقی گراید و چنان مینداکه
که

که پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاه از حقیقت روح نبود حاشا از این اعتقاد پس چون
از احوال نشاه آخرت خبر میداد و بمقام او ادنی رسیده و از حق بیواسطه خطاب
شنیده لیکن چون غشاوه طبع و ظلمت وهم بر مردمان غالب است از کشف ماهیت
روح ایشان را حیرت و ضلالت روی میدهد و حکمای فلسفه را با انکه خللی وافر
از این مسئله است اما نسبت دانش ایشان با دانش علمای آخرت و اهل قرآن همچنین
نسبت دانش عوام است با متکلم آن نفس را که ناطقه خوانند بازیاب تا روشنت
شود سخن گنج در خراب گوئی که عقل ما و دل ما و جان ما این ما و من که گفت
بمن باز ده جواب یک ستاره ایست که رو میکند طلوع انسان حقیقی که بود داد
انتساب او لب جستی تو و انکه تو قشر او زین قشر ما گذشته کجا چینی آن لباب
هر که معرفت نفس حاصل نکرده باشد هیچ عمل او را سود نبخشد من لم یکن للوصال
اهلا فکل احسانه ذنوب ایمان حقیقی که آن منشاء قرب و ولایت حق است کسی را
حاصل آید که از ظلمات دواعی قوی بدنی گذشته بمقام روح رسد الله نور السموات
و الارض الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و این آن مقام
است که فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات خبر از آن داده پیش از آن
مرتبه هر حسنه حکم سیئه داشته زیرا که الاناء یترشح بما فیه هر عملی که از جسم صادر شود

همچه جسم ظلمانیست و بی ثبات و همچه جسم در صدد تغیر و زوال و اضمحلال و اکنون
هر عملی که از روح ناشی میشود همچون روح نورانی و باقی لایزالیست و در اخبار
داود ع چنین آمده است که یا داود اسمع منی ولا اقول الا حقا الان
اولیائی یکفیهم من العمل ما یکفی الطعام من الملح   هر شربتی که او ندهد سودمند
نیست   هر دعوتی که او نکند نیست مستجاب   عهدش چو مای صافی و قولش
صواب صرف   فعلش کمال خالص و وصفش حیات ناب   و اشاره
بدین مقام است آنکه رسول صم با امیرالمؤمنین ع گفته یا علی اخلص فی العمل
یجزک القلیل و در توریة موسی ع مذکور است که ما ارید به وجهی فقلیله کثیرا
وما ارید به غیر وجهی فکثیره قلیل و معلوم است که هر که بغیر بدن خود را
نشناسد هر عملی که میکند مقصودش سعادت بدنیست و تا آفتاب طلعت
روح از مغرب بدن طلوع نمی ماند در خساره آدمیت بنور روح منور
و درخشنده نمی گردد هر چه از آدمی صادر میگردد همه تیره و ناقص و کدورت
ناک و در معرض زوال و فساد است و چون دل منور بنور روح گشت
همگی مبدل میگردد بخیر و احسان حتی زمین بدن که آن نیز مبدل میگردد به
زمین نورانی که لایق دخول بهشت است بل جزئی از اجزای بهشت میگردد
که

که و اشرقت الارض بنور ربها یوم تبدل الارض غیر الارض در خانه تگ جدای
مانده همه چیز این آن مقام است که و اذا یجیب الی بذنب واحد جاءت محاسنه
بالف شفیع فی وجهه شافع بمحوا اساءته من القلوب و یأتیه بالمعاذیر و اکثر علما
و جمهور فلاسفه چنان تصور کرده اند که جواهر آدمی در تمام عمر یکی است بی تفاوت
و این نزد ارباب بصیرت صحیح نیست ای بسا آدمیان که بنفس حیوانی زنده اند
و هنوز بمقام دل نرسیده اند چه جای مقام روح و ما فوق او از اسفل سافلین
تا اعلی علیین درجات و مقامات افراد بشری باشد لهم درجات عند ربهم
و این درجات بعضی را بالقوه و بعضی را به فعل میباشد و در بعضی مطوی و در
بعضی منشور بود کسی باشد که مقامش ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
و من یطع الله و رسوله فقد اطاع الله شد و این آخر مقامات آدمی است
و از اینجا گفته است رسول ارصم ع و آله من رانی فقد رای الحق و کسی باشد
که مقامش ازل حیوانات باشد اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک الذین
خسروا انفسهم و شناختن نفس و شرح مقامات او بغایت کاری بزرگ است
و جز کاملان را روی نداده است

در بیان اصل دویم از اصول
ثلاثه مذکوره و آن حب جاه و مال و میل بشهوات و لذات و سایر تمتعات

نفس حیوانی که جامع همه حب دنیاست چنانچه حق سبحانه و تعالی در این آیه
میفرماید زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من
الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا
والله عنده حسن المآب هر نفس که امروز خود را بدین تمتعات حیوانی و مستلذات
جسمانی و طیبات دنیا که خبیثات آخرت شد عادت فرمود و متخلق بصفات بهیمی و
سبعی شد در روز قیامت و بروز نشاه آخرت با بهایم و حشرات محشور میگردد
و هر که عقل را مطیع و فرمانبردار حکم نفس اماره ساخت و در خدمت
قوی بدنی کمر بندگی بر میان جان بست و ملک را خادم شیطان و هوا گردانید
و جنود ابلیس تلبیس را بر سلیمان عقل فرشته نهاد و سروری داد لاجرم تا
دوزخ وی را سرنگون در سجن جهنم انداخته بچندین اغلال و سلاسل مقید و
محبوس و بعذابهای گوناگون جهنم معذب و از نعیم ابد محروم و مایوس خواهد
گشت شرم باید مر تو را شهزاده ملک و بقا در سرای تن اسیر بند زندان
داشتن روح را از حله خلق حسن کردی عری که روا باشد بعالم شاه
عریان داشتن روح از درون بفاقه و تن از برون بعیش دیو لعین
بهیضه و جمشید ناشتا و هر که آینه دل را که قابل عکس انوار معرفت الهی

پرتو

و پرتو نور توحید در زنگ مرادات نفس و کدورات معاصی و غشاوه طبیعت
فرو برده و بر آینه ضمیر خاک جهالت و بر تجلی بیخته و پاشیده و جام جهان نمای روح
را در ظلمات بدن و لجن دنیا غوطه داده که روی فلاح و نجاح خواهد دید و
کجا پذیرای صلاح و قابل صیقل دلهای کلمات حکمت آیات خواهد گردید
توان پاک کردن ز زنگ آینه ولیکن نیاید ز سنگ آینه حکمت و نصیحت و
موعظت دل خفته را بیدار کند اما دل مرده را سود نبخشد کلا بل ران علی
قلوبهم ما کانوا یکسبون طبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون جان شهوه دوست
از دانش تهیست همچه حیوان از علف او فربهی است او نه بیند جز که اصطبل و
دواب غافل از اندیشه یوم الحساب انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه
و فی آذانهم وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا چنان
مکن که اگر راه حس فرو بندند تو خویشتن یکباره کور و کر یابی من غلبت
شهوته قل عقله فهو ادنی من البهائم علم و حکمت کمال انسان است خشم
و شهوت جمال انسان است تا تو از خشم و آرزو مستی بخدای ار تو آدمی
هستی و از آنجهت سخن حق که از آن در گوش هواپرستان تلخ می‌آید
و کلام حکمت گویان در مذاق متکبران و طبع خودپسندان مغز در بجاه زیست

ناخوش میافتد ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون بغیر الحق وان یروا سبیل
الرشد لایتخذوه سبیلا وان یروا کل آیة لایؤمنوا بها وان یروا سبیل الغی
یتخذوه سبیلا و باهرکه در مقام نصیحت و راست گوئی در آمد و بدشمنی وی کردن
و آغاز لجاج و عناد نموده چون سگ دیوانه در روی جهند و بزور تلبیس و مکر رد
سخنانش کنند دل که با مال و جاه دارد کار دل چه سگ دان و آن
چون مردار به بین که حقتعالی از حال بلعم باعورا چگونه خبر میدهد ولو شئنا
لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه
یلهث او تترکه یلهث اگر متوجه نصیحتش میشوی زبان درازی میکند و گزند
میرساند سگ دیوانه داری اندر دل چون نصیحت پذیری ای جاهل
ای مقیم از دو دیو دیوانه شهوة ماده خشم مردانه در بیان اصل
سیم و آن تسویلات نفس اماره است و تدلیات شیطان مکاره و لعین
نابکار که بد را نیک و نیک را بد وا مینماید و معروف را منکر و منکر را معروف
میشمارد و کارش ترویج سخنان باطل و تزیین عمل صالح و تلبیس و تمویه
نمودن و بمکر و حیله و غرور گرائیدن و بزور خیالات فاسده و اوهام
کاذبه انکار حق و ابطال و براهین عقلیه پیش کردن و بدروغ و وسواس
وسفط

وسفسطه اعتماد داشتن و بغرور و تلبیس و ادراج شر در عداد خیر و تصویر
باطل به صورت حق نمودن و بتمویه و تدلیس اعمال سیئه را لباس اعمال حسنه
پوشانیدن و حاصلش بجز خسران دنیا و آخرت چیزی نیست زیرا که فعل شیاطین
تمویه و تخییل است و دو سواس بیحاصل و عمل اهل غرور چون عمل اهل سیمیا نمود
بی بود است و بی بقا و بغیر از نقصان و کودک طبعان از ان فریفته نمیشوند
قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم
یحسبون انهم یحسنون صنعا و جای دیگر میفرماید و قدمنا الی ما عملوا فجعلناه
هباء منثورا و از این قبیل است تقلیدات مقلدان بی بصیرت و تعصبات
بارده ایشان و همچنین بحثهای متکلمان و گفتگوی مجادلان از روی طبع
و هوا نه از روی جستن حق و راه هدی کالذی استهوته الشیاطین فی
الارض حیران له اصحاب یدعون الی الهدی ائتنا قل ان هدی الله
هو الهدی و طعن نمودن ارباب ملل و آراء و لعن کردن اصحاب بدع
و اهواء هر یکی مر دیگری را کلما دخلت امة لعنت اختها و همچنین است
نسک جاهلان و عبادت بسیار خود پسندان چه در کافی از حضرت
امام جعفر صادق ع منقول است که الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر

فی عبادة لیس فیها تفکر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که گفت
قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک نه هر که آید از کوه
با دعوت موسی نه هر که زاید و از زال بود با سطوت و دستان
اولی و انسب بحال این دو نفر آنکه اکتفا بر وظایف یومیه و فرایض مقرره
کرده همچو دیگر عوام بکار نظام و نسق عالم پردازند و دست از تشبه بلعم
عور و شیخ برصیصا باز کشند و بکسب و زراعت دنیا و امثال آن مشغول
بوده مدد کاری ابنای جنس و همراهی خلایق نمایند و در طریقت الفت و
جمعیت از پرتو نور صحبت نیکان و بزرگان بهره گیرند و از فضیلت البلاهة
ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء درنگذرند و تا از محرم خدمت بزرگان دین
و روندگان راه یقین امروز نصیب گیرند و در روز قیامت در ظل حمایت
شفاعت ایشان مشفوع گردند و همچون ناخن و شعر و استخوان که بحیوة زنده
میباشند جان سرمدی و حیات ابدی یابند که من تشبه بقوم فهو منهم و من احب
شیئا حشر معه زیرا که در هر دلی نور عزت و اسرار صمدیت نیفتد و در هر
گوشی طاقت سماع سطوات حقایق احدیت نگنجد جنتما البلی سر سعدی
بجدا فی العمر سعد اسحجا زاهد بنماز و روزه خورسند مباش کاین
پشه

پشه بروزگار عنقا نشود زاهد از راه برندی نبرد معذور است عشق کاریست
که موقوف هدایت باشد آنها که به بضاعت عقل مزخرف و بصیرت خود لا
و فطانت بتراء تصرف در اسرار دین و حقایق یقین کنند و یا آنکه خواهند
از راه خلوت نشینی و مداخله گذاری بسیار و نماز و روزه بیشمار با غلظت طبع و
قساوت و غلاظت قلب و قصور معرفت و جسامت قوه شهوه خود را یکی از
برگزیدگان حق و خاصان و بزرگان دین شمرد و بر دیگران تفوق و ترفع
نماید نعوذ بالله حاصل آن جز ضلالت و حیرت نیست که فمن یضلل الله فلا هادی
له و یذرهم فی طغیانهم یعمهون و نتیجه آن جز کبر و نخوت چیزی دیگر نه و نتیجه کبر
و نخوت دوزخ سوزان است که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین نشوی بر نهاد
خود سالار بنماز و بروزه بسیار زانکه هرچند گرد بر گردی زین دو
هر روز تیره تر گردی اکنون بدان که این صفتهای سه گونه را ثمرات
و لوازم بسیار است و تبعات و لواحق بیشمار غیر آنچه گفته شده از عداوت
و خصومت با فقرای باب الله و جویندگان راه یقین و از این در سه فصل
دیگر بیان کنیم در بیان نتیجه اعراض از معرفت نفس و علم معاد و
آن ظلمت دل و عمای بصیرت است فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی

القلوب التی فی الصدور و همچنین ضیق صدر و عذاب قبر و معیشت ضنک و
دل سنگ نصیب جاهلان است از جهة فراموشی از یاد حق و من اعرض عن
ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی بدانکه این چشم و گوش که حالا
آدمی بدان چیزها را می بیند و میشنود عاریتیست و تو اوش بدین ابدان است
که در خاک میریزد و می پوسد و انسان را چشم و گوش دیگر هست که آن حقیقی است
و در آخرت باقیست زیرا که نتیجه نور معرفت است و از لوازم حیوة نشأهٔ ثانیست
که قائم بروح است و در بدن مکتسب اخروی ظاهر میشود و چنانچه نزد دانندگان
معرفت نفس و احوال معاد روشن و ثابت گشته اکنون چون جاهل بعلم
نفس را گمان آنست که این چشم و گوش بینا و شنوا میده اند در روز قیامت

و حواس دنیا مر او را هست و عاریتی است و خود را بدین چشم و گوش

که روز حقایق است و عاریتها مرتفع میگردد و چشمی بجهة دیدن آخرت کسب
نکرده گمانش آنکه او را چشمی بوده که کورش کرده اند پس میگوید که خدایا
لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا و ندانسته که او را هرگز چشمی نبوده جز چشم عاریتی
و چشم عاریت بکار آخرت نمی آید برو بفروش این چشمی که داری که در دیدن
ندارد استواری بگیر چشم دگر بی غش و بی عیب بدست آور برای دیدن
غیب و همچنین گوش دنیا که خر و گاو و همه جانوران راهست بکار شنیدن

روز عقبی نمی آید گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کین سخنها را نیابد
گوش خر لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها همچنانکه
روشنی این عالم عاریتی است و سببش ذاتی نیست بلکه اتفاقیست زیرا که
از نور آفتاب و ماه و ستارگان چراغها حاصل و اینها در آخر مطموس و
مکور و بی نور و مکدر گردند که اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت بدین قیاس
هیچ چشمی در آن روز نور ندارد الا چشم اهل بصیرت که بنور معرفت چیزها را
ببینند پس هر آنکس که امروز دلش کسب نور معرفت نکرده باشد و بعلم زنده
نگردیده در آن روز که این نور محسوس چون نور آفتاب و ماه و غیر آن و
مندرس و مطموس گردد وی در ظلمات افتد این است معنی ذهب الله
بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون و همچنین عذاب و ضغطه قبر و تنگی
و تاریکی گور از سوء خلق و ضیق صدر ناشی میشود زیرا که احوال قبر تابع
احوال صدر است پس هر که امروز منشرح الصدر است با ایمان فردا منفسح القبر
است بروزن روضه رضوان و هر که دلش پر از اسرار است گورش پر
نور عالم انوار است و همچنین هر که جانش جاهل و قاسی است و جسمانی
و جاسی است تنش با آتش دوزخ سوختنی است و هر که چشم دلش کور است

دایم معذب و محبوس در کور است و عالم روشن در چشمش سیاه و تاریک است
چه چشم کور باشد کور کافر سیاه و تنگ و تاریک و مکدر دل بی‌علم را بخود
حضوری چراغ مرده را که هست نوری بدانکه هر که معرفت نفس کامل
داند و احوال نفس چنانچه عرفا را حاصل است شناسد کشف قبور بر وی آسان است
و وی میداند که القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران
چه معنی دارد بیان روضه باشد جان احرار که باشد حفره جان تنگ اشرار که
سینه باشد که روزی ده هزار نوبت انبیا و اولیای خدا بزیارت آن سینه
آیند که ایشان را یاد کند و حاضر سازد و حق جل علا بر آن سینه تجلی کند که
دلش ذکر خدا کند و ملائکه و ارواح بسلام وی آیند و الملائکة یدخلون
علیهم من کل باب و سلام حق بوی رسانند که تنزل الملائکة و الروح فیها
باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر پس هر سخن حق که بشنود آن
سخن از آن درها به بهشت افتد و سینه باشد که بروزی ده هزار بار با مسلمانان
جنگ آورد و با مردمان خصومت کند و پر از لعنت و کذاب و افترا
و دروغ و ما نسزا باشد و پیوسته آتش خشم خدا در آن سینه میوزد که نار
الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و فی الحقیقة آن سینه کنده از دوزخ باشد
دیگر

و سخن که در وی افتد بدوزخ افتد ای آنکه ز آتش درون میسوزی در
نار جحیم خشم تو چون میسوزی گر زانکه نمونه ز دوزخ طلبی بنگر بدرون خود که چون
میسوزی سخنم شد بلند تیر سم که مرا چیزی از زبان بجهد خداوندا این
سخنان را در روضه سینه پاکان و روشن دلان جای ده و از دوزخ
سوزان کوتاه طبعان و حفره نیران تیره دلان پر شر و فتنه و آتش فساد در
دار بدانکه جمیع عرفا و کافه محققان حکما بر آنند که قوام نشاه آخرت بدل
آدمی است و حیوة دل بمعرفت است چه از روح و روح از علم ربانیست
حیوة جمله از قیوم دانا است و عمارت بهشت و قصور و انهار و اشجار
و طیور و حور و غلمان همه بتعمیر دل و تکمیل وی است و باعتقادات حقه
و نیات صادقه ان الجنة قاع صفصف و ان غراسها سبحان الله نشو
و نمای درختان بهشت و میوهای وی از دانه علم و آب یقین است و تنقیه
زمینش از اخلاص قلب بسبب اعمال شایسته و افعال پسندیده که
زمین آخرت را از خار و خاشاک و گیاههای زهرناک شور و تلخ و خود
رسته پاک کند تا آنکه قابل غرس درخت علم و میوه یقین گردد و ان
الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون دلیلی است واضح بر آنکه قوام

آخرت و حیوة همه در اینجا تعلیم است و آنکه جنت را نه ز آلت بسته اند بلکه
از اعمال و نیت بسته اند حق همیگوید که دیوار بهشت نیست چون دیوارها
بچون و زشت بجز چون آب و گل آدم کده نور از آنکه پارها تابان شده
هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب با بهشتی در سؤال و در جواب زیرا که بهشتی
هر چه تصور میکند در بهشت موجود میشود در حدیث آمده ان فی الجنة سوقا یباع
فیه الصور و قال بعض العلماء السوق عبارة عن اللطف الالهی الذی هو منبع
القدرة علی اختراع الصور بحسب المشیة و انطباع القوة الباصرة به انطباعا
ثابتا دامت المشیة ای عزیز من ایمان ببهشت و دوزخ رکن عظیم است در
دین و کم کسی را اعتقاد حاصل است از روی برهان و یقین نه ظن و تقلید
و تخمین بیشتر دانایان و مجتهدان در این مسئله مقلد اند مثل ابو علی سینا که رئیس
فلاسفه اسلامش میدانند در این مسئله بتقلید راضی شده و بکشف و برهان ندانسته
تا دیگران ارباب بحث چه رسد حقایق احوال نشاه را جز بنور متابعت سید
انبیا علیه السلام نمیتوان یافت زیرا که معرفت دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و معرفت
ملائکه و جن و روح و کروبین و احوال معراج و معیت حق تعالی با کل موجودات
و همچنین سر معراج و طی سماوات و نظایر اینها از علوم مکاشفات است

که عقل ارباب فکر و اهل نظر از ادراک آن عاجز است و لوح این علوم در کتب حکمت
و علمناه من لدنا علما نوشته نمیشود و بعد از آنکه آینه دل انسان بصیقل ایمان
و طهارت از غشاوه تعلق بدنیات مصفی گشته باشد و دست از نشاه صوری
شسته دیر شد تا هیچکس را از عزیزان ما مدد است پر زوال و ملک صورت
ملک معنی در کنار از این در گذریم تا از مقصود دور نیفتیم پس گوییم چون دانستی
که روشنی آن نشاه بمعرفت دل و نور یقین است پس هر مومنی بقدر نور
ایمان و عرفانش آن راه بیند تا آنگاه بمقصود واصل رسد کس باشد که دلش
بنور یقین چون آفتاب تابان باشد و بر همه عالم تابد و کس باشد که همین پیش
پای خود بیند و بس و نورش بقدر ابهام قدمش باشد و بر همه عالم تابد و آن نیز گاهی
مضیئ باشد و گاهی منطفی فاذا اضاء قدمه قدم مشی و اذا اطفی قام و مراتب اوساط
همچه نور ماه و زهره و مشتری و دیگر کواکب تا بسها رسد و بعد از آن مشاعل و چراغهای
بزرگ و کوچک و سعی و حرکت مردم در طریق آخرت نیز بقدر نور علم و ایمان ایشان است
و مرور هر کس بصراط بقدر نور آنکس است چنانچه از آیه نورهم یسعی بین ایدیهم
و بایمانهم مفهوم میگردد و در خبر آمده بعد از ذکر تفاوت مراتب نور ایمان
که و مرورهم علی الصراط علی قدر نورهم فمنهم من یمر کطرف العین و منهم من یمر

کالبرق ومنهم من یمر کالسحاب ومنهم من یمر کانقضاض الکواکب ومنهم من یمر
کشد الفرس والذی اعطی نوره علی ابهام قدمیه یحبو علی وجهه ورجلیه تجر یدا وتعلق
اخری ویجر رجلا وتعلق اخری ویصیب جوانبه النار فلا یزال کذلک حتی
یخلص الحدیث پس آنچه در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه وآله که لو وزن ایمان
علی علیه السلام بایمان الخلایق لرجح مثل آن است که گوئی اگر موازنه کنی نور آفتاب را به
نور همه چراغها هر آینه بر همه فایق آید زیرا که نور ایمان عوام مثل نور چراغهاست
و ایمان اولیا نورش همچون نور ماه و ستارگان بزرگ و ایمان پیغمبران همچون
نور آفتاب است و همچنین تفاوت است در مواقع نور است و همچنانکه منکشف میشود
بنور آفتاب صورتها که در تمام آفاق است و بنور چراغ منکشف نمیشود الا بقدر
زاویه تنگی از این خانها و همچنین بنور علم و ایمان عارفان بحق جمیع عالم ملکوت
و هرچه در آفاق آن عالم است باشعه وی منکشف میگردد و ما این مسئله را در موضع
خودش بیان کرده ایم که روشن شدن چیزهای محسوس است بنور محسوس مثل نور
آفتاب و غیر آن و بیان کرده که هر عالمی را در آن نشأه عالمی است از ملک و
ملکوت همه قائم بوی اند بهر احمت و تضایق اینجا موضع بیان این بیت تو
چه دانی بهشت یزدان چیست   تو چه دانی که جثه جان چیست   ولا یعلم نفس
ما اخفی

ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون   در بیان نتیجه اصل دوم که
متابعت شهوه و آرزوهای نفس و پیروی غرضهای دنیاست و آن از فطرت اصلی
منسلخ شدن است و کور و گنگ با بهایم محشور شدن زیرا که هر صفت که در دنیا
بر کسی غالب میشود بسبب بسیاری افعال اعمال که صاحب آن صفت را پیدا شد
در روز قیامت صاحبش بصورتی مناسب آن صفت محشور میشود اگر صفت شهوة
بر وی غالب است بصورت خوک محشور میگردد و اگر صفت غضب و درندگی او
غالب است بصورت سگ و گرگ و اگر گزندگی و ایذا غالب است بصورت مار
و عقرب و اگر دزدی و حیله غالب باشد بصورت موش و کلاغ و اگر تکبر غالب است
بصورت شیر و پلنگ و اگر رعنائی و خرامیدن غالب باشد بصورت طاوس
و کبک و اگر حرص و ذخیره کردن چیزها غالب باشد بصورت مورچه و همچنین
در باقی صفات چنین میدان چنانچه در حدیث آمده که یحشر الناس علی صورة
نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة تحسن عندها القردة والخنازیر و اشاره باین معنی
است یوم تبلی السرائر و اذا الوحوش حشرت و اذا البحار سجرت   ز توهر فعل
که اول گشت ظاهر   بر آن گردی بیاری چند قادر   بعادت حالها با جوهر
گردد   بمدت میوها خوشبوی گردد   همه احوال و افعال مدخر   هویدا گردد

اندر روز محشر همه پیدا شود انجا ضمایر بخوان تو آیه تبلی السرائر و در باره بوقت
عالم خواص شود اخلاق تو اجسام اشخاص بدانکه این معنی نزد دانایان عالم
نفس و متبعان نتایج اخلاق و ضمایر و لوازم متبعات سرایر بغایت روشن و
هویداست چنانچه بر بعضی از ایشان احوال نشاء دیگر منکشف می گشته که هر کس را
به صورتی که در قیامت بدان محشور خواهد شد امروز مشاهده میکرده اند چنانچه
علامه دوانی از استاد خود نقل نموده که وی از بعضی ثقاة شنیده که در نواحی
فارس شخصی از اهل کشف بوده یکروزی مستغرق در حال خود بود که یکی از اهل
دنیا بدیدن وی آمده بودند و وی بخادم خود خطاب کرده که چرا می گذاری
که این خر بدرون آید بیرون کن وی را آخر که از انحالت باز آمد خادم انچه رفته
بود عرض نمود گفت یا قلت الا ما رأیت و لم اکن واقفا علی ما تقول من
تکلمی غیر انچه دیدم و از انچه تو میگوئی واقف نبودم و هم در این معنی است این
رباعی خوی خوش تو بهشت و باغ تو بس است تسلیم و رضا چشم و چراغ
تو بس است ورنه که نعوذ بالله این وصف تو نیست محرومی ما از این صفات
داغ تو بس است و تا نحقی که آن حق است و باطل نیست همین است که
باطن در دنیا ممنوع و مبدل میگردد و خوی اصلی دیگرگون میشود در روز
جنت

قیامت در رستخیز به صورتی مناسب آن خلق از گور برخیزد زیرا که در آخرت
اجساد بمنزله اصلاب ارواح‌اند و هر روحی را بدنی مکتسب لازم میباشد که هرگز
از وی منفک نمیگردد گویم سخنی زحشر چون خوار از مغز بشنو که ندارم از
تو این نکته دریغ این جان و تن که هست شمشیر و غلاف آن روز بود غلاف نقش
از جوهر تیغ و علم آخرت و کیفیت حشر اجساد را اهل بصیرت و شهود دانند
و ارباب علوم حکمیه رسمیه از کیفیت آن بیخبر اند تا بظاهر بینان چه رسد
و این مسخ باطن در این امت بسیار است چند باید که تماشای این کند و
چندین قرده و خنازیر و عبده طاغوت در لباس زهد و صلاح و شید و زرق
باشند که همه بجهة پیروی شهوت و غضب و گمراهی و متابعت شیطان چگونه
از فطرت اصلی برگشته و با بهایم و سباع و شیاطین برابر گشته و برین صور تنها
در روز و اذا الوحوش حشرت مجسم و مصور خواهند گردید و بهیأت این جانوران
بروز خواهند نمود ای عزیزان دیدن و شنیدن که تو میدانی در روز قیامت
باطل و هرزه است و این چشم و گوش که تو آن را چشم میدانی و بدان چیزها را
می بینی و میشنوی در آن روز از عمل معزول و معطل است و همچنین کوری
چشم دل است انها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور

وکری اینجا کری سمع جان است انهم عن السمع لمعزولون ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و این نطق که تو از نطق
و سخن میکوئی می پنداری باخرس و کنک برابر است صم بکم عمی فهم لا یعقلون
کفار قریش و منافقان مثل ابی لهب و ابی جهل و غیر آن همه را این چشم و
کوش و عقل دنیا بود میدیدند و می شنیدند و متکلم بودند و بحث مینمودند و با
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کفتکوئی که متکلمان می کنند میکردند و الله ان
عیونهم لفی وجوههم و ان اسماعهم لفی اذانهم و ان قلوبهم لفی صدورهم ولکن
العنایة الالهیة ما سبقت لهم الحسنی میر حسین سادات کوید ای بیخبر از جهان
معنی با تو چگونه بیان معنی آن چشم و گوش که در قران مذکور است و بر این دهان
است که خاک خواهد شدن ولیکن بر دل است الیوم نختم علی افواههم
و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون هیئات بدن و اشکال
دست و پا کواهی میدهد که صاحب این بدن چه صفت دارد و نقش جسم بهم
و همچنین طمس و مسخ این عین است بلکه نقص چشم اندرونی کمراهان است که
ولو نشاء لطمسنا علی اعینهم فاستبقوا الصراط فانی یبصرون و این صور تنها
مسخ باطن و محشور شدن در روز آخرت بصورت سگ و خوک و موش
و بوزینه

و بوزینه و پلنگ و مار و غیر آن واقع می کردد در روی میدهد که ولو نشاء
لمسخناهم علی مکانتهم فما استطاعوا مضیا ولا یرجعون و انچه در قوم موسی ع
واقع میشد نمونه بود از احوال آخرت که بواسطه رسوخ نفس الجماعت در
ان صفات بدن نیز متحول بدان میشد و درین امت بدان مشابه میشد
و اگر چه حدیث اخوان العلانیة اعداء السریرة یلبسون مسوک الکباش
و قلوبهم کالذیاب دلیل است بر وجود مسخ باطن   در بیان نتیجه
و ثمره اصل سیم از رؤسای شیاطین که اسباب و دواعی شیطانی اند
بدانکه نتیجه تسویلات نفس اماره و مکاید قوه شیطانیه نیز بسیار است و
از انجمله عذاب ابدی و خسران سرمدی است و سوختن بنار جحیم و مقید گشتن
بعذاب الیم و آن آتشی است که اکنون در درون متکبران و خود پسندان
زبانه میکشد چنانچه اهل بینش و صاحبان کشف بحجب برزت الجحیم لمن یری
امروز مشاهده آن از ایشان می کنند و بعلم الیقین و عین الیقین آتشی را
که در روز آخرت در ایشان در می گیرد و بدان سوخته میشوند الیوم افروخته
میبایند کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین چنانچه
ازین ابیات معلوم میگردد   از آن نوری که در جانم نهان است که

حال انجهان در روی عیان است · به بینم دوزخی را من نگون سر فتاده
آتش اندر جان و در بر جهد برقی در او هر دم ز گلخن بسوزد ز آتش جان او هر
دمش تن بیندازد به هر دقیقی یکی پوست · بیفشد هر دم از آتش یکی دوست
نگون سر او فتاده در جهنم · بصد زنجیر آتش بسته در هم · بچندین سلسله بسته تن
او ز آتش غلها در گردن او · به هر دم می‌فتد برقی بسویش · از آن
برق آتشی افتد برویش · و از مضمون آیه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم معلوم
میشود و در این نعمتهای دنیا است و لذتهای نفس و آرزوهای هوا که فردا
منشا نقمتها و عقوبتهای عقبی میگردد · چو خوش گفت از الهی نامه عطار
که جانم بنده تحقیق آن یار · از این آتش که ما را در نهاد است · مسلمان در
جهان کمتر فتاد است · حریصی بر سرت کرده فساری · تو را حرص است و
اشتر را مهاری · بکش گر تو بر آرد آتش و دود · از این دوزخ بدان دوزخ
رسی زود · کلما خبت زدناهم هرگاه بسبب گرسنگی یا خواب آن آتش فتنه
و فساد فرو می‌نشیند باز بسبب ورود اسباب وی آن ماده شر و فساد
و عناد بهیجان می‌آید و خرمن اندیشه عاقبت را میسوزد فاتقوا النار التی
وقودها الناس و الحجارة اعدت للکافرین · درونت آتشی شد پر شراره
که

که میسوزد ز روی ناس و حجاره · ز نفس آتش فتاده در جهنم ز روی سوز و همی
ابلیس و آدم · این آتشی است که امروز با آب توبه و قطره چند اشک از روی
ابتهال و تضرع میتوان نشانید و فردا که شروع در شعله زدن و زبانه کشیدن
کند بصد هزار دریا یک شراره آتش را نمیتوان پوشانید و از جمله نتایج غرور
شیطانی و تسویلات نفسانی آن است که اکثر متکلمان و ظاهر پرستان میخواهند
که بدین عقیده مزخرف و نقل منحرف حق را دریابند و در اسما و صفات الهی
سخن گویند و سر معاد و حشر اجساد از راه حواس دریابند و بی متابعت مسلک
اهل ریاضت و اصحاب قلوب احکام الهی را به نقل و قیاس ثابت کنند
و هم
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا عن الآخرة غافلون ندانسته اند که این علوم جز
بتصفیه باطن و ریاضت بدن ترک جاه و شهرت و صیت و جمعیت دنیا و
تجرید از رسوم و عادت خلق میسر نمیشود و بی پیروی اهل دل و متابعت انبیا
و اولیا علیهم السلام و اقتباس نور معرفت از مشکوة انوار خاتم نبوت و خاتم
ولایت علیهما و آلهما السلام ذره نور یقین بر دل هیچ سالکی نمی تابد دیر شد
تا هیچکس را از عزیزان مانده است · پر زوال ملک و صورت ملک معنی در کناز
چه شرط سالک آنست که از راه دل نه تنها از راه زبان طلب حق کند

و از راه باطن پیروی قرآن و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین نماید
نه بمجرد نقل و داستان از راه زبان پیغمبر فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا و انهما کتاب الله حبل ممدود من السماء
الی الارض و عترتی اهل بیتی همچنانکه در قرآن و کتاب متشابهات هست که از ان غیر
علمای راسخین ادراک نمیکنند همچنین در حدیث و خبر الفاظ مشترک و متشابه
هست که از ان غیر اهل بصیرت و یقین در نمی یابند و آنکه از قرآن بسی گمره شدند
زان رسن قومی در درون چه شدند مر رسن را نیست جرمی ای عنود چون
ترا سودای سر بالا نبود هر گاه دیدن شخص نبی بی آگاهی ضمیر و معرفت باطن
هر کسی را سود نداشته باشد شنیدن حدیث وی از راه روایت بی درایت
بطریق اولی فایده نخواهد داشت بلکه باعث چندین غرور و اعوجاج و ضلال
میگردد و یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا اکثر متکلمان و ارباب رسوم اعتماد بر
مجرد سماع و روایه نهاده از راه بدر می افتند و میخواهند که تصحیح احکام الهی
بی نور عرفان از راه حواس که مثار غلط و التباس اند کنند و هر سالکی را
که مخالف طور عقل ظاهر بین خود در یابند منکر وی میشوند و شروع در ایذا
و عناد و استهزا مینمایند فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی

که عمل

که عمل بر مجاز کرد این حواس اگر چه بوجهی محتاج الیها اند اما بوجهی حجاب راه اند
حاجت نفس بدین حواس بجهت آنست که وی در اول کون بغایت ناقص بالقوه
و خالی از جمیع علوم است و این حواس بجای لوح مکتب طفولیت وی اند زیرا
که بدینها نقوش و صور موجودات را ادراک میکنند و از صورت بمعنی راه
می آیند و منتقل میشوند که من فقد حسا فقد علما و از معنی بسوی حقیقت هر شیء سیر
آخرت از قوه بفعل می آورد و لیکن بنور حدس کشف سالک راه را می بیند
و بپای سلوک و برهان قاطع قطع و طی آن راه میکند غازیان طفل
خویش را بهر شکست تیغ چوبین از آن دهند بدست که چو این طفل مرد
کار شود تیغ چوبینش ذوالفقار شود عالم حس و وهم و فکر و خیال همه
بازیچه اند و ما اطفال چه هر که را ادراک حواس که مثار غلط و التباس است
اعتماد نماید و سیر آخرت را همچه سیر دنیا شمرد و عقل ظاهر بینش از تتبع
اسطرلاب تن و این آلات جسمانیات خواهد که در ارتفاع آفتاب قیامت
نگرد و با کواکب حقایق ملکوت اعلی را بدان بنگرد جز کلال البصر و اضمحلال
چشم و گوش و ملال طبع و زوال عقل و هوا حاصلی نمی اندوزد ینقلب
الیه البصر خاسئا و هو حسیر بد بینندگان آفریننده را به بینی مرنجان

دو بیننده را و چه جای حواس که عقل نیز تا بنور عشق منور نگردد در راه مطلوب
اصلا پنیر و همچنانکه حواس از ادراک مدرکات قوه نظری عاجزند عقل نظری
از ادراک اولیات امور اخروی عاجز است و از این قبیل است معرفت
روز قیامت که بقدر پنجاه هزار سال دنیاست و سر حشر و رجوع جمیع خلایق
به پروردگار عالم و حشر ارواح و اجساد و نشر صحایف و تطایر کتب و معنی صراط
و میزان و فرق میانه کتاب و قرآن و سر شفاعت و معنی کوثر و انهار اربعه
و درخت طوبی و بهشت و دوزخ و طبقات هر یک و معنی اعراف و نزول
ملائکه و شیاطین و حفظه و کرام الکاتبین و سر معراج روحانی و هم جسمانی
که مخصوص خاتم انبیاست و سایر احوال آخرت و نشاء قبر و هر چه از این مقوله
از انبیا علیهم السلام نقل کرده اند و همه از علوم مکاشفات است که عقل
نظری در ادراک آن عاجز است و جز بنور متابعت وحی سید عرب و آداب
نبوت و ولایتش علیه و علیهم السلام و اتباع ادراک نتوان کرد و اهل
حکمت و کلام را از آن نصیبی چندان نیست   امید وصلت حدیث عشق
دیگر گون است در گفت و شنید این سخنها بیرون است گر دیدهٔ دل باز
کشف نفسی معلوم شود که این حکایت چون است   لوح این کتاب جز در

بکرتان

نکبت خانه تقدیس جز بقلم ابداع علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم نوشته
نشود و خواندن آن کتاب جز بسبق و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
میسر گشته و سواد این خط جز بتایید علمه شدید القوی از قوه بفعل نمی آید و علم
بوی جز بتعلیم و علمناه من لدنا علما دانسته نمیگردد   من رام بالعقل مسترشدا
اسرجه فی حیرة یلهو و شاب بالتلبیس اسراره یقول من حیرته بل هو
راه توحید را بعقل مجو دیدهٔ روح را بخار مخار   زانکه کرده است قهر الا
الله روح را بر دو شاخ لا بردار   من چنین تو هزار عاشق از غم گشتم کز خون
کس آلوده نشد انگشتم   دیگر در بیان نصیحت و تنبیه بر طریق سعادت
و شقاوت ای صورت پرست غافل آنچه گفته شد همه از راه نصیحت بود
و سلامت قلب از آفت خشم و غیظ و حقد و حسد شفقة علیک نه از راه عداوت
و خصومت و چون بدین بیان روشن که حب جاه و منصب و لذت مال
و ریاست و غرور نفس اماره بمکر و حیله و آنچه بدان ماند از امراض نفسانی
و از مهلکات و از اصول جهنم است که همین که رسوخ در نفس پیدا
کرد و مزمن گشت اطباء روحانی از علاج آن عاجزند و جسم مادهٔ
از آن نتوانند کرد چنانچه اطباء جسمانی از علاج اکمه و ابرص عاجزند از

حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام منقول است که گفت من از علاج جهل
مرکب عاجزم چرا که از جمله امراض نفسانیست و همه امراض نفسانی چنان است
که چون راسخ گشت موجب هلاک ابد است و زوال محال است که اکنون
اگر سنگ نیستی و این صفتها در تو راسخ نگشته خود زود اثرش ظاهر شدی اگر
نه خود مدتیست که تعزیت تو و همکاسکانت بداشته ام و اموات غیر
احیاء و ما یشعرون بر سر گورت خوانده و اگر کار آخرت را با تو نهاده
بودندی بچندین اوبار مبتلا نگردیدی و اگر آزاد کرده دنیا و آخرت از
تو مقصود میبودی بچندین سلاسل و اغلال مقید نگشته بودی و العلم عند الله
چون دانستی که این سه اصل از اصول جهنم است و همه شاخهای شقاوة
و بدبختی از این سه بیخ رسته است و از نتایج و ثمرات و لوازم تبعات
این نتیجه هاست اکنون ساعتی بخود رجوع کن و در خود لحظهٔ فرو بین
که این اصل در تو موجود هست یا نه اگر یابی که این سه یا بعضی از این در
باطن تو موجود است پس خود را مریض النفس بدان و در صدد علاج آن
مرض سعی میکن که از مهلکات است و بدانچه اطباء ارواح و نفوس از
قوانین علاج در دفع و ازاله هر مرضی از این امراض نفسانی قرار داده اند

علم

علم میکن و در هر بدی که نسبت بمردم میدهی خود را بدان متهم میشناس
و همچنین در اعتقادات و اعمال و رائ خود را باطل و عاطل و علیل میدان
که رائ العلیل علیل لیکن مشکل آن است که تو خود را بدین صفات بیجاهل
موصوف نمیدانی و لحاف غرور شیطان را در سر کشیده پنداری که گر
کسب دانشی یا هنری کرده زیرا که مشغول بوده چند گاه بخواندن و نوشتن
درس و ملاقات شیوخ و حفظ اقوال و تحصیل اسانید عالیه و علاوه آن
گشته بتحسین عوام و تعظیم ناقصان بهیأت کاسکی آنچه خوانده بودی
و دانسته نمیخواندی و نمیدانستی و دولتی بود   ای خرمن دانش که
تو اندوختهٔ   سرمایهٔ مرد خوشه چینی به از آن است   اگر لوح اندیشه است
از این نقشها ساده میبود یا بر سراجه اصلی خود که البلاهة ادنی الی الخلاص
من فطانة بتراء عود میبود و حکایت تو و کسب علوم کردن و نقش خود را
بصور فاسده مصور ساختن حکایت آن نقاشی است که در آبگینه که
از بلاد یونان بوده یکی از حکمای گفت که حصص بیک لا صورة ان
حکیم در جواب گفت که لا تحقیقة معلومات که تو خانه دل را که در اصل لایق
آن است که محل معرفت و حکمت بوده باشد بدان منقش و مصور ساخته

سزاوار آنست که با آب نسیان شسته و بصیقلاب سراجه اندوده شود کیا
دیگر اگر خدا نخواسته باشد چیزیکه بکار آید در وی ثبت گردد بعد از محو که یمحوا الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب دل را که همین خانه معرفت است
بازیگه نقشهای طفلان کردی فطرت که رقم مهر پذیرد بسیهات مگر از
نقش پراکنده ورق ساده کنی لیکن چه فایده دارد که اگر جاهلان خود را
کامل میدانند و اگر اهل تلبیس و غرور خود را محق و مصیب میشمرند و بسیاری
از بیماران نفس و هوا خود را صحیح می پندارند اما چگونه در باب مرض حبّ
و جاه و ریاست و مال و عزت این را چگونه انکار خواهی کرد و بچه حیله
خود را معذور خواهی داشت نمی بینی که در جمع اسباب و تحصیل مستلذات چگونه
سعی بجا میآوری و در خدمت اهل ثروت و منصب چه عمر ضایع میکنی و در عبودیت
حکام و سلاطین چگونه اوقات را مستغرق میسازی و بفنون حیل دیگر چگونه
در توسیع اسباب عیش میکوشی و علی الدوام در فکر زیب و زینت خود و پیوستگان
جان و ایمان صرف میکنی اگر این را نیز منکر شوی زهی غرور و جهالت که اکثر
عوام و جهّال دنیا بر تو شرف خواهند داشت زیرا که ایشان معترفند با
مرض محبت دنیا و تو منکری و اگر این علت بر خود معلوم کرده پس سعی بر خود

بدارد

پرواز د بدانکه سر جمیع بدبختی همین است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
که حبّ الدنیا رأس کل خطیئة و همین علت است که منشأ عداوت تو و همسرانت
با فقیران گوشه نشینان شده است که تو و ایشان میخواهید که از راه شید و ریا
تشبه بعلماء کسب جاه و عزت و تحصیل مال و ثروت کنید و عوام را بزور حیله و
تلبیس صید خود سازید و اسباب تمتع دنیا از راه صورت صلاح و تقوی فراهم
آورید و اگر از کسی استشعار آن نمودید که بحسب باطن آگاه و مطلع است بر مکر و غدر
و نقص جهالت و کید و بطالت امثال شما میخواهید که بنیادش از روی زمین
بباشد که مبادا چیزی از وی سر زند از فعل و قول و عمل که منافی مسلک هوا
پرستی و غرور باشد و اگر خود احیاناً در مقام نصیحت در آید یا شیوه جاهلان
و منافقان را مذمت نماید یا کلمه از روی حقیقت بر زبان آورد که مضاد
طبیعت اهل شید و مکر باشد فی الحال دود کبر و نخوت از تهوی دیگدان
غضب و شهوت غلیان پذیرفته بمصعد دماغ مرتفع گردد و درون گنبد دماغ
را آنچنان تیره و سیاه گرداند که جای هیچ اندیشه صحیح نماند و چنان گرد
که غبار حقد و حسد صفحه آینه ادراک را فرو گیرد که گنجایش صورت نصیحت نماند و چراغ
عقل که باندک سببی از غایت کم نوری منطفی میگردید از باد نخوت دماغ فرو میرد

شمع دلشان نشانده پوست آن باد که در دماغشان هست فی الحال در
مقام خصومت و جدال با مکر و احتیال در آمده بچندین وجه رد سخنانش نمایند
و قدرش را در نظرها بشکنند قدر من کم کند عدو که چون دبیران ز نقش
بسم الله کی شود ز آفت دبیر و قلم قدر بسم الله از دو بر کم گاهی از راه
تقشف و لباس صلاح چنانچه شیوه متقشفان و اهل شید است و گاهی از راه
حیله و مکر شیمه اهل غدر و کید است و گاهی بطریق بحث و عناد و لجاج و لدد
چنانچه عادت متکلمان و ارباب جحود و انکار و استکبار است و گاهی بطریق تعالی
و علو شان و افتخار چنانچه صفت رعنایان و متکبران است و از این قبیل
بوده اند جمعی منافقان دین و دشمنان راه یقین که در زمان رسول و ائمه
طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بوده اند از احبار یهود و منافقان که دائما
دشمنی با اهل حق از راه اعتراض بخدا و رسول و بسبب انتحال دین و مذهب
میکرده اند و همچنین اند جمعی که انکار علوم حقیقیه و معارف یقینیه مینمایند و همچنین
شیوه تن پرستاران و جاهلان بنا بر تعارف اصلی و تناسب و تشابه جبلی
که نفوس معطله و عبده الهه هوا و عباد هیاکل و اصنام دنیا و تبعه و خدمه
شیاطین و اهل بدع و اهوا را با هم میباشد میکنند افرأیت من اتخذ الهه

هواه

هواه و اضله الله علی علم و از بعضی آیات قرآنی چنان معلوم میگردد که یهود منکر
ملائکه مقدسین و نشأه روحانیات و ملکوتیین و عالم تجرد و تقدیس بوده اند و
عالم را منحصر در نشأه اجسام میدانسته اند مثل این آیه کریمه که من کان عدوا
لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین و مثل من کان
عدوا لجبریل و میکال فانه نزله علی قلبک باذن الله و مثل من یکفر بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا و هرگاه به برهان عقلی و کشف
قلبی بر طبق شواهد نقلی محقق و معین شده باشد وجود ملائکه روحانیه و عالم عقلی
و ارواح مقدسه که از لوث طبیعت پاک و از رجس و آثار شهوه و غضب
مبرا و از اکل و شرب منزه اند چنانچه در کلام امیر المؤمنین ع در چند موضع
از خطب و کلمات حقیقت آیاتش مذکور است پس هر که منکر حقیقت ملائکه
باشد و باطل داند و خود هر چه بیرون از مدرکات حواس خمسه باشد نفی نماید
این قسم کسی نزد عارف محقق و بصیر مدقق حکم کفار یهود خواهد داشت مثل
ظاهریه و حشویه و همچنین اند جماعتی که بغیر از حق تعالی هیچ مجردی قائل نیستند
و نیز معلوم شد که هر گاه عالم را منحصر در عالم حس عالم شهادت دانند و از
منکران نشأه قیامت است ضمیر او و اعتقاد او از جمله کسانی نیست که ایمان

یؤمنون بالغیب بر ایشان صادق باشد و هر که روز آخرت را از جنس روزهای
دنیا شمرد حقیقة از جمله یؤمنون بالله و بالیوم الاخر نخواهد بود و پس معلوم شد که فرق
از زمین تا آسمان حاصل است میانه اسلام زبانی و ایمان قلبی نه هر کسی که بلفظ
اقرار نماید بارکان دیدوی مومن است اگرچه بظاهر احکام مسلمانان بر او جاریست
مومن حقیقی آن کسی است که عارف بخدا و ملائکه خدا و کتابهای خدا و رسولان
خدا و اولیای خدا و روز آخرت باشد که و المؤمنون کل من آمن بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا و این ایمان عطائی نوری است
که خدا تعالی از خود بر دل مومن میافکند که بدان هر یک از نورهای عالم غیب
را ادراک میکند   یک نوریست از حق پرتو افکن   زمین و آسمان زان
گشته روشن   بنور حق توان راه یقین رفت   از اینجا تا بملک داد و دین
رفت   تو محجوب از آن نوری سیه دل   از آن ماندی بدنیا پای
در گل   چنان محبوس از آن محسوس گشتی   که از عقل و خرد مایوس گشتی
وجودی در جهان چون آدمی نیست   جز او کس را باین ره همدمی نیست
حقایق را ابد پیوند از آن است   که جانش سایه خورشید جان است   اگر نه جانش
از حق نور تابست   چرا هر چیز را بر وی حسابست   دل او چشمه آب حیاتست

که در وی زندگانی کائنات است   ضمیرش مرده کان را نقش و صورت است
صورت هر حقیقت را چو کور است   برون آرد ز هر محسوس جانی   بسازد در
خود از جانها جهانی   ضمیرش هست چون صحرای محشر   که در وی حشر میگردند یکسر
بیکدم طی کند هر دو جهان را   زمین بگذارد و هم آسمان را   در پیدا کردن
راه خدا که سلوک روندگان و مسلک پسندگان است   قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین
من بعده قد جاءکم بصائر من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من عمی
فعلیها بدانکه آدمی را اگرچه بجهت کثافت بدن از جنس بهایم و انعام است
اما از ایشان ممتاز است بدانکه روح نفسانی انسان مستعد فیضان روح
قدسی است و اگرچه بجهت لطافت نفس با ملائکه آسمانها مساهم است اما از این
بدین صفت ممتاز است که بهر طور میتواند بر آید و بهر صورت میشاید که بر آید
و سیر در مقامات کونی و ظهور در اطوار ملکی و ملکوتی و معراج نفسانی و روحانی
میکند و تخلق باخلاق الهی و تعلم اسماء ربانی او را ممکن است و علم آدم
الاسماء کلها و هر ملکی را بغیر از یک مقام مقرر نیست که و ما منا الا له مقام معلوم
و هر یک از ایشان بیش از یک اسم تعلیم نگرفته اند که قالوا لا علم لنا الا

ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و اشاره بدین معنی در کلام امیر المؤمنین ع
است فمنهم سجود لا یرکعون و رکوع لا یسجدون و نیز انسان از جمله ممکنات محجوب حضرت
بدانکه امتزاج حقیقت وی از دو روح گشته یکی روح حیوانی فانی و دیگری
روح ملکی باقی و از انجهت وی را هر زمان طبعی و لبسی تازه و موتی و حیوتی مجدد
میباشد و وی را ترقی از منزلی بمنزلی دست میدهد و رحلت از مقامی بمقامی
روی مینماید و از نشاء بنشاء تحول میکند لقد صار قلبی قابلا کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر لرهبان تا وقتیکه بوسیله این فناها از همه منازل
کونی و مقامات خلقی در میگذرد و شروع در منازل ملکوتی و سیر در اسماء
الهی و تخلق باخلاق الله مینماید تا بمقام فنای کلی و بقای ابدی میرسد و در
موطن حقیقی انا لله و انا الیه راجعون قرار میگیرد از جمادی مردم و
نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از
ملایک بال و پر بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید
آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون
از سر جان چه گذشتم رخ جانان دیدم ترک سر کردم و سر تا سر جانان دیدم

هر چه پایه که مرا بود از آن بود که خویش خشت چرخ فلک بسته ارکان دیدم حاصل
کلام آنکه آدمی بالقوه خلیفه خداست که انی جاعل فی الارض خلیفه و قابل تعلیم
اسماء که و علّم آدم الاسماء کلها تو بقوت خلیفه ز خدا قوه خویش را بیار بجا
و مسجود ملائکه ارض و سماوات که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین گر آدمی صفی از فرشته در گذری که سجده گاه ملک خاک آدمی
زاد است و حمال بار امانت است که این آسمان و زمین و کوهها از
تحمل آن عاجزند که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین
ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آسمان
بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند ظلومی و جهولی
ضد نورند ولیکن مظهر عین ظهورند چو پشت آینه باشد مکدر نماید روی شخص
از روی دیگر تو بودی عکس معبود خلایق از آن گشتی تو مسجود ملایک بود
از هر تنی پیش تو جانی از آن در بسته با تو ریسمانی از آن گشته امرت را
مسخر که جان هر یکی در تو است مضمر و همچنانکه آدمی را ممکن است که بسبب ترقی
در علم و عمل و فنا و بقا از درجه سجین با علی علیین و اشرف مقامات و درجات
ملائکه مقربین عروج نماید هم ممکن است که بواسطه پیروی نفس و هوا بجنبش

طبیعت و هیولا که او راست با دنی منازل خسایس و اسفل السافلین گراید
و مهوی دواب و حشرات نزول نماید و با شیاطین و سباع و وحوش محشور گردد
اکنون از این مجلس ظلمانی خلاصی یافتن و بمقام رفیع مرتفع رسیدن جز بنور علم
و قوه عمل میسر نیست   نردبان پایه بر ز علم و عمل بود سوی آسمان ازل
و غرض از عمل تصفیه باطن است و تطهیر قلب و غرض از علم تنویر و تکمیل و تصویر
وی است بصورت حقایق شیخ اوحدی   علم بالست مرغ جانت را
بر سپهر او برد روانت را   از عمل مرد علم باشد دور   مثل این چند بس و
مزدور مزد این کم ز مزد آن رانست   کو تیتین کرد و این یکبان دانست
و آن علمی که مقصود اصلی و کمال حقیقی است و موجب قرب حق تعالی است علم الهی
و علم مکاشفات است نه علم معاملات و جمیع ابواب علوم اعمال غایتش مجرد
عمل است و فایده و عمل تصفیه و تهذیب ظاهر و باطن است و فایده تهذیب و تصفیه
باطن حصول صور علم حقیقی است   و این دعوی از قرآن و حدیث و کلمات
اولیا و عرفا بر وجه اتم مستفاد می گردد و حق سبحانه و تعالی فرموده که
شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم از این آیه معلوم میشود
که خدا را بیگانگی و یکتائی ندانسته و شاهد نیست الا هم خدا و ملائکه و صاحبان

علم

علم یعنی علم توحید نه علمهای دیگر همچنانکه از این که و یری الذین اوتوا العلم انزل
الیک من ربک و هو الحق که قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب
معلوم میگردد که جز خدا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را بر رسالت و نبوت و صاحبان
علم دیگر کسی ندانند و ارباب عمل و دیگر علوم جزئیه از این باب دانش
حقیقی است معزولند   علم جزئی نیست جز بهر عمل   چون عمل نبود نباشد جز دغل
لیک آن علمی که وصف کبریاست   به بود از هر عمل کز تن بخواست   نسبت
علم و عمل با یکدگر   همچه تن و جان بود ای بیخبر   علم جان از بهر روز دین بود
علم تن از بهر روز کین بود   عزیز من کار دل و کار گل را فرق بسیار است
و تفاوت بیشمار   عمل کو از سر یک حال باشد   بسی بهتر ز علم قال باشد
ولی کاری که از آب و گل آید   نه چون علمست کان کار دل آید   میان جسم و
جان بنگر چه فرق است   که این را غرب گیری آن چه شرق است   از اینجا
باز دان احوال عمال   به نسبت با علوم حال با قال   از امام جعفر صادق
منقول است که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که وی فرمود
که من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة و ان الملائکة
لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاء به و انه لیستغفر لطالب العلم من فی السماء و الارض

حتی الحوت فی البحر وفضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر
وان العلماء ورثة الانبیاء وانهم لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم
فمن اخذ منه بحظ وافر   اید دست در باب این حدیث را و نیک تعمق
کن درو که بحریست پر لآلی اسرار معرفت و خزینه ایست پر از جواهر معادن
حقیقت از شرح این حدیث صاحبان بصیرت را منکشف میگردد که
رونده راه خدا چه معنی دارد و سلوک بهشت عبارة از چیست و بال و پر
ملائکه کدام است و شهپر جبرئیل چه معنی دارد و چگونه هر که در آسمان و زمین است
حتی ماهیان دریا طلب آمرزش میکنند از جهة طلبکار علم و این وراثت پیغمبر صلعم
که مستلزم سیادت حقیقی و فرزند معنوی وی است بوسیله علم حاصل میشود در باب
عجب حدیثی میباشد اما کو آن بصیرت باطن و گوش و هوش که بدان اسرار
این حدیث را توان دریافت   این هوسناکان ز قرآن و خبر غیر
حرف و صوتشان نبود اثر   همچو کوری کش نصیب آفتاب جز حرارت
نیست از بس احتجاب   و از حضرت امام زین العابدین ع مروی است
که فرمود لو یعلم الناس ما فی العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج و از
حضرت ابی عبد الله منقول است که من تعلم العلم دعی فی ملکوت السموات
والارض

والارض عظیما و آثار و اخبار در این باب بیش از حد شمار است هر که خواهد
که براستی معلوم نماید رجوع بکتابهای حدیث کند بشرطی که بسبب الفاظ مشترکه
علم فقه و حکمت غلط نکند و از راه نیفتد چه هر یک از این الفاظ در زمان پیغمبر صلعم
و سادات طریقه علیهم السلام بمعنی دیگر غیر این معنیها که حالا مصطلح متاخرین
گشته اطلاق میکرده اند و اکنون تصرف در آن شده بعضی را تحریف و بعضی را
تخصیص از آنجمله لفظ فقه چنانچه بعضی از دانایان تصریح بدان نموده که در
ازمنه سابقه لفظ فقه اطلاق میکرده اند علم طریق آخرت و معرفت نفس و
دقایق آفات دنیا و مکاید امراض وی و تسویلات و غرور شیطان و فهم
نمودن و اعراض نمودن از لذات دنیا و اعراض نفس و هوا و مشتاق
بودن بنعیم آخرت و لقاء پروردگار و خوف داشتن از روز شمار و
اکنون پیش طالبان علم و علما از این زمان فقه عبارتست از تخصا
مسائل طلاق و عتاق و لعان و بیع و سلم و رهانت و طهارت و قسمت در
مواریث و مناسخات و معرفت حدود و جرایم و تعزیرات و کفارات
و غیر آن و هر که خوض در این مسایل بیشتر میکند و اگرچه از علوم حقیقی هیچ
نداند او را فقیه میدانند و نزد ارباب بصیرت چنانچه از مؤدای آنها

بخشد الله من عباده العلماء و از فحوای لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا معلوم میگردد و آن هست که فقیه کسی است که پیش از همه کس از خدای
ترسد و خوف و خشیة در دل وی باشد و معلوم است که از این ابواب آیة
و جبارت بیشتر حاصل میشود که خوف و خشیة و علمی که موجب انذار و تخویف است
که از این اقسام است بلکه مواظبت و اقتصار بر این ابواب اضداد و آنچه
گفته شد نتیجه میدهد و منشاء انتزاع خوف و خشیة و استحکام اسباب قساوة
و غلظت و ایمن بودن از مکر الهی میشود از مخادیم مشاهده میگردد این
گروهی که نو رسیده‌اند عشوه جاه و زر خریده شده سر و باغ و دل زمین
دارند همه در عقل سامری دارند که سر شرع و عقل و دین دارند از
درون موسی از برون مارند از ره شرع و شرطه برگشته تشنه خون یکدگر
گشته پس روان گشته از هوا قرقر کین فلان ملحد آن فلان کافر
همه زشتان و آینه دشمن همه خفاش چشمه روشن نیست آنجا که گم خر گرا
برگ مرگ به با چنین حریفان مرگ در کتاب کلینی از امام جعفر صادق ع
روایت شده که فرموده اوحی الله تعالی لداود علیه السلام یا داود لا
تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی اولئک قطاع
طریق

طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی
عن قلوبهم لذة مناجات و مکالمه حقیقی که آن عبارتست از افاضه علوم و
استفاضه معارف از پروردگار از دلهای ایشان از جانب قدس و مسلوب
فیض منصرف و منعکس شده بجانب خلق و جهة سفل و دنیا و معدن جهل و
ناکامی و ویل و عذاب جهنم و مهوی شقاوت ابدی و هلاک سرمدی لاجرم
اگر یک وقتی استعداد درک علوم حقیقی در ایشان بوده حالیا بسبب مزاولت
اعمال دنیا و اغراض نفس و هوا از او منسلخ و منسوخ شده و از آسمان فطرت
علما اصلا سر نگون بچاه جهالت و مذلت بهیمی و سبعی فرو رفته و لا یکلمهم الله
و لا ینظر الیهم وصف الحال ایشان شده ای پدر دنا انصاف وای
خودپسند پر جور و اعتساف آخر علمی که اسرار صمدیت و حقایق الٰهیت
را بدانند و معارف ربوبیت را بدان شناسند و نیز معرفت اسرار ایمان
مثل علم وحی و انزال و الهام و معنی رسالت و امامت و علم کتابهای خدا
خدا و صحایف ملکوت و لوح و قلم پروردگار و کتابت و رقم آفریدگار و همچنین
معنی ارقام و اقلام ملائکه و صحف ایضاً و سجلات کرام الکاتبین و معنی
جفر جامع و مصحف فاطمه علیها السلام و کیفیت نزول شیاطین بر دلهای

اشرار بوسواس و نزول ملائکه بر قلوب اخیار بالهام علوم و اسرار و علم نفس
و سعادت و شقاوت و درجات و مقامات وی و دانستن دنیا و آخرت
و بهشت و دوزخ و قبر و سؤال و حساب و کتاب و میزان و حور و قصور
و غلمان و رضوان و آنچه از قبیل این باشد که هر یک بحریست از علم مکاشفات
که چرا که منکر میشوی و دانستن آن را سهل و عبث میدانی و علمهای دیگر که هر
یک از آنها از شش ماه یا کمتر فهم میتوان کردن عظیم میشماری و صاحبش را
از علمای دین می پنداری ای ناجوانمرد علما را که در مدت پنجاه سال روزگار
گرم رو از سر دیده قدم ساخته و جان و دین در تحصیل آن باخته و اندر چشم
اند ترک ننگ و ناموس و جاه و عزت کرده متعرض خصومت و جنگ و طعن
چندین نادان مسکین و دانای هیچ چو تو ظاهر بین شده اند و قمع آرزوهای
نفس کرده بمذلت و انکسار راضی شده اند و بدان قرار داده تا آن علم در
دل ایشان قرار یافته انکار وجود آن میکنی آخر آن علم که پیغمبر خدا از آن خبر
داده که من العلم کهیئة المکنون و لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره
الا اهل الغرة بالله کدام است و چه علمست که مغروران بخدا باید منکر وی باشند
آیا هیچ اندیشه میکنی که مغرور بخدا شاید که همچون تو کسی باشد اگر هر علم خبانت

کنی

که تو دانسته و یا باید که از راه نقل و شنیده فرا گیرند پس حق تعالی چرا در چندین
مواضع از قرآن مذمت مینماید جمعی را که بتقلید مشایخ و آبای خود در اعتقادات
اعتماد نموده اند و در اصول دین تعویل بدان کرده اگر علمی باید که از استاد به
طریق متعارف شنوند آنچه حضرت امیر المؤمنین ع از خود خبر داده و فرموده که لو شئت
لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب از کدام معلم بشری بطریق معهود فرا
گرفت و همچنین از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرموده انی لاکتم
من علمی جواهره الی آخر هذه الابیات چه علم مراد است و آن کدام علم است که از
غایت شرف و عزت از فهمها پنهان است و جمعی کثیر از مسلمانان از اکفر میشمرده
اند نعوذ بالله و قایل بدان را بت پرست و کافر و مستوجب کشتن میدانسته اند
و همچنین آنچه از ابن عباس رضی الله عنه نقل شده که لو ذکرت لکم ما اعلم من تفسیر
قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
لرجمتمونی و فی روایة اخری لقلتم انه کافر چرا دیگر صحابه و تابعین با وی در آن
علم شریک نبوده و آن علم عزیز و شریف و آن معنی غامض لطیف که از غایت
شرافت و دقت از دیگران مخفی نموده و هیچ یک از ایشان مثل آن نمیکرده اند
و به نزد چندین از صحابه و تابعین کفر مینموده تا بتو و هم امانت چه رسد مراد

ازان کدام نوع علم بوده آیا مراد ازان خلافیات فقه است یا علم معانی و بیان
یا کلام یا لغت یا نحو و صرف و یا طب و نجوم و فلسفه یا هندسه یا اعداد یا هیئت
یا طبیعی معلوم است که هیچ یک از افراد این علوم آن مرتبه نیست بلکه این علم منحصر است
در علم بطون قرآن و حدیث ظاهر آنچه فهم همه کس بدان میرسد آنچه زمخشری و امثال
وی از قرآن میفهمند نه علم قرآن است فی التحقیق بلکه باز راجع بعلم لغت و نحو و معانی
و کلام می گردد و علم قرآن سوای این علمهاست و لهذا یکی از اصحاب قلوب
چون نظر در کشاف نمود صاحبش را گفت انت من العلماء القشر علم قرآن چنانچه او
که حق تعالی فرموده که لا یمسه الا المطهرون علمیست که مس آن نکنند بجز اهل طهارت
و تقدیس و اهل تجرد و تنزیه چه مراد ازین طهارت نه همین شستن روی و ریش و
پاک ساختن جامه و تن خویش است بلکه مراد تطهیر قلب است از لوث شهوت
و غضب و تجرید وی از عقاید فاسده و نجاسات کفر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و حلول
و اتحاد و انکار معاد و حشر ارواح و اجساد و آنچه بدین ماند و مشخص است که دانستن
هیچ یک ازین علمهای مشهور در میان جمهور محتاج به تهذیب باطن و تجرد قلب
از غشاوات طبع و هوا نیست بلکه با حب جاه و ریاست و آرزوی قضا و
حکومت و ذوق صیت و شهرت و حسد بر همگنان و ترفع بر اقران بهتر

و زودتر حاصل میشود اگر ما انصاف اگر فرض کنیم که تو قرآن نشنیده باشی از
روی تقلید دیگران حقیقت از امداد و کسی از خارج آید و این آیات را
تو خواند که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و اینما تولوا فثم وجه الله ما من
نجوی ثلثة الا هو رابعهم و هو معکم اینما کنتم الرحمن علی العرش استوی وجاء
ربک و ید الله فوق ایدیهم و ما فرطت فی جنب الله و مثل الله یستهزء بهم و
مکروا و مکر الله و الذین یؤذون الله و رسوله و اقرضوا الله قرضا حسنا و آیات
غیر معدوده و همچنین آنچه در احادیث وارد شده مثل ما ترددت فی شیء
انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن و انا عند المنکسرة قلوبهم و
مثل کنت سمعه و بصره و یده و رجله و مثل من رآنی فقد رای الحق و ان الله
خلق آدم علی صورته آیا بخواهی گفت که آن کس زندیق است و یا بت
پرست و یا حلولی و یا تشبیهی یا از مجسمه پس حاشا بلکه یا آن است که ایمان داری
اجمالا که سخنان همه صدق و عدلست از روی بصیرت یا آنکه راه تاویل
بکلام خدا و رسول صلی الله علیه و آله باز میدهی و لفظ را از ظاهر خود در
میبری که نه مراد الله و مراد الرسول است و همان علم کلام که حاصل وی
بغیر از جدل نیست می سنجی و هر از مرتبه آن ایمان اجمالی که معتقد راست

بهتر از آن است که بمیزان متکلم قران و حدیث را بسنجی پس همچنین اگر کسی
ایشان بمثل این سخنان کند یا گوید که آنچه در کلام و خبر واقعست همه آن دلیل
حق و صدق است چرا منکر میشوی و نسبت کفر و تجسیم و تشبیه بوی میدهی و
اصلا نسبت جهل بخود راه نمیدهی و احتمال آنکه بمقتضای و لا یعلم تأویله الا الله
والراسخون فی العلم و مؤدای لعلمه الذین یستنبطونه منهم بشنید که زبان قرآن را
دانند و منطق مرغان قدس آشیان فهمند نمیدهی   تو چه دانی زبان مرغان را
که ندیدی شبی سلیمان را   دارم سخن فریاد نمی آرم کرد   فریاد که فریاد نمی
آرم کرد   عزیز من اگر علم همین است که تو میدانی و علم شریعت و علم تفسیر
و حدیث نامش نهاده و آنچه تو ندانی و نتوانی دانست صحیح نباشد پس قامت
علم عجب کوتاه و عرصه دل تاریک و سیاه و سخت میدان معرفت و مجال
دانش بغایت تنگ و پای خرد سخت و سست و لنگ خواهد بود کمال
بر خود وقف مکن که فوق کل ذی علم علیم برخوان و از این جا بهانه کدورتها
که در مثال آئینه مکدر است بدر آ و پاک شو لتعلم کم خبایا فی الزوایا

چون دانستی که ایمان حقیقی نوری است از پروردگار عالم بر دل بنده تابان
پس هر که انکار آن نور می کند و در اطفاء آن نور سعی مینماید یا استهزا می نماید
بلکه

میکند فی الحقیقه دشمنی با خدا و ملائکه و کتب و رسل و ائمه ع کرده خواهد بود
و بمقتضای یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و مؤدای و
حاق بهم ما کانوا به یستهزؤن بعمل خود گرفتار میشود   آنکه در سر چراغ دین
افروخت   سبلت پف کنانش پاک بسوخت   و بمصداق والله یستهزئ
بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون در این غرور مستی و بدبختی کور و کر محشور خواهد
گشت و شواهد این معنی در کتاب و سنت از آن بیش است که بحصر در آید الله
ولی الذین آمنوا و در حدیث نبوی علی قائله و آله الصلوة والسلام وارد است
که من اکرم عالما فقد اکرمنی و در حدیث قدسی آمده که من بارز ولیی فقد
بارزنی   اوحد الدین   با شیر و پلنگ هر که آویزه کند   آن به که ز تیر قهر
پرهیز کند   این همت مردان چه سوهان میدان   کو خود بزد و برنده را
تیز کند   با منکر که آمد تیغ در مشت   بزد زخمی و شمع خویش را کشت
همین نوری است که مؤمن از پرتو آن راه آخرت را طی میکند و هر که بتحصیل
آن نور امروز نکرده یا اطاعت و انقیاد صاحبش ننموده در آن روز عالم
بی بهره از آن فروغ و روشنی بر وی تنگ و تاریک خواهد بود و راه آخرت بر وی
مسدود و گام از گام برداشتن و از وی مستبعد و مفقود و آخر خواهد داشت

که اقتباس این نور واجب بوده در روزیکه آن دانستن فائده نکند چنانچه حال
اهل غرور از این آیه معلوم میشود که یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین
امنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم
بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ینادونهم الم نکن معکم
قالوا بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم وغرتکم الامانی حتی اذا جاء امر الله
وغرکم بالله الغرور ای مرد متظاهر بصلاح و فضیلت مفتون بجاه و شهوة اگر
ساعتی غور در تفسیر و تأویل این آیه کریمه نمائی و لحظه بدین شمع تابان در این
تاریک شب دنیا مطالعه احوال خاصه خود و اقران نمائی و در آینه این آیه در
نگری ملاحظه جمال معنی خویش و دیگر مغروران بعلم و شریعت و صیت و عزة
بکنی چندان رسوائی معلوم تو شود که پیش از آن نباشد تو بچشم خویشتن
بس خوبروی و نیک باش تا شود در پیش رویت دست مرگ آئینه دار
و بدانی که انظرونا نقتبس من نورکم چه معنی دارد و معلومت شود که قیل
ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا چه حکایت است و پایه که فضرب بینهم بسور
له باب چه باشد و آن کدام سد و حجاب و سور است که میان بهشت و
دوزخ حاجز است و در اندرونه و باطنی وی پر از رحمت پروردگار است

و در بیرونه و ظاهری پر از عذاب و لعنت بیشمار است و آن در بیرونه که
در آن روز ظاهر است و پر از عذاب است امروز از چشمها پنهان است و آنچه
امروز ظاهر است ظاهر آن ظاهر است و قشر آن قشر است که در روز و برزت
الجحیم لمن یری بر همه کس مکشوف میگردد و از آنچه گفته شده ظاهرش
چون کافر پر خلل و درون در قهر خدا عز و جل بدان و آگاه باش
که چون پادشاه عالم جل شانه به بنده خود خواهد که خیر و سعادت برساند
و بقرب خودش متصف سازد و نور توحید بر جانش پرتو اندازد و ذوق
تجریدش بخشد لاجرم حرمت و تعظیم صفت او شود و محافظت نمودن
براو آب صحبت حق عادت وی گردد و هر دم او را راحت و انس بعالم
ملکوت و قدس و الفت بموطن مقربین می افزاید و لذت مناجات و
مکالمه حقیقی در باطن وی قرار می گیرد و دولت نو بنو بوی میرسد تا بجدیکه
از چوب و سنگ ذکر حق می شنود و از هر حجری و مدری تسبیح بگوش هوشش
میرسد و هر شقاوت که بر دو دان راه یافت که قدر نعمت حق نداشتند
و باندک مایه دانش و صلاح ظاهری مغرور گشته و از راه هدی منحرف شدند
و شروع در طلب ریاست و جاه و شهرت کردند و در مقام جحود و انکار

با اهل دل درآمدند و انکار علوم مکاشفه نمودند آخر چنان گشتند که از ادراک
اولیات و حس بدیهیات منسلخ شدند و بعداوت قلب و زبده و الحاد روی
نهادند و طریق اباحت و تحلیل عقیدت پیش گرفتند چنانچه حق تعالی فرموده که
ثم قست قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة و همچنین میفرماید که و لا
تکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم و کثیر
منهم فاسقون ببین که چه مقدار فرق است میانه مسلکی که حجاره و حدید در
نظر سالک همچه دلها و روحها روشن و ذاکر و تسبیح گو و تقدیس گو گردد
بر عارف همه ذرات عالم ملایک وار در تسبیح هر دم کف خاکی که در روی
زمین است بر عارف کتاب مستبین است هر جا دانه در باغ و راغی است
درون مغز او روشن چراغی است بفعل آید ز قوه هر زمانی ز هر خاکی یکی عقلی
و جانی بود نامحرمان را چشم و دل کور وگرنه هیچ ذره نیست بی نور
بخوان تو آیه نور السموات که چون خورشید بتابد جمله ذرات که تا دانند
که تا هر ذره خاک یکی نور است تابان گشته زان پاک و میان مسلکی که دلها را
بمثابه حجاره و حدید سخت و سیاه میگردانند و جاشی و جابی میسازد ای عزیز
بخدا که دشمنی درویشان و مخالفت اهل دل را سنگ میکند و دوستی و صحبت

ایشان

ایشان سنگ را دل میسازد آنچنان دل که وقت پیچاپیچ اندر او
جز خدا نباشد هیچ اصل هزل و مجاز دل نبود دوزخ و حرص و آز دل نبود
آنکه دل نام کرده مجاز رو به پیش سگان کو انداز سابقا معلوم شد
که ایمان حقیقی که از آن در عرف صوفیه ولایت گویند چنانچه الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دال است بران نوری است که از خدا تعالی
بر دل بنده میاید و وی را بسبب آن بقرب خود راه میدهد و جوهر وی
از جنس جواهر عقول و ملایکه مقربین میگردد اکنون بدانکه پیش از آنکه این
نور بر دل فایض گردد میباید که آن دل همچو آینه مصفی و مجلی گردد از زنگ
معاصی و تعلقات زیرا که همه دلها در آینه بودن بحسب بالقوه شریکند و
بعضی از قوه بفعل میایند بوسیله اعمال و افعال صالحه و تکالیف و ریاضات
شرعیه و بعضی هنوز از قوه بفعل نیامده اند و در بعضی آن قوه بسبب اعمال
قبیحه و اعتقادات ردیه باطل گشته و آن قابلیت که بحسب اصل فطرة
بوده از وی مسلوب و منسوخ گردیده و این است معنی نسخ باطن که از بدتر
ماحی است چنانچه اشاره بدان رفت و آنچه حق تعالی فرموده که مثله کمثل الکلب
اشاره بمسخ حیوانیت و همچنین آنچه فرموده ثم قست قلوبهم من بعد ذلک

فهی کالحجارة اشاره بتحول باطن است بسوی طبیعت جمادیت که بعضی ازا
ربع گویند اینجا محل تحقیق این مسئله نیست زیرا که کلام کشیده و دراز میشود و از
آنچه مقصود از این رساله است باز میمانیم پس گوئیم همچنانکه آئینه محسوسات را
پنج چیز مانع و حجاب میباشد از آنکه در وی مکشوف شود صورت مرئی
نقصان جوهر وی همچه جوهر آهن یا شیشه پیش از آنکه ساخته و گداخته شود و مسطح
و پرداخته گردد   زنگ و کدورت و خبث که در وی موجود است بعد
از ساخته شدن و شکل گردیدن   آنکه محاذی صورت نباشد و
منحرف از آن باشد چنانچه پشت آئینه بصورت باشد   آنکه میانه وی
و صورت مطلوب حجابی فرو هشته شده باشد   دیگر آنکه ندانند که
جهتی که صورت در آن جهت است کدام است تا روی آئینه بدان جهت و موجه
و محاذی سازند پس همچنین آئینه دل که مستعد است که در وی تجلی کند حقیقة
حق و حقیقت همه اشیاء کماهی همچنانکه سرور کاینات علیه و آله افضل الصلوة
بدعا از پروردگار عالم طلبیده است بجهت خود و خواص امت عالی مرتبتش
کدورت از ما الاشیاء کماهی خالی نمیباشد از علوم حقه مگر بسبب یکی از این
اسباب و موانع پنجگانه   نقصان جوهر دل که نفس ناطقه بشر
گویند

مانع اول

گویند همچون نفس کودکان که آئینه روح ایشان هنوز از تنه خاک و آب
بدن بیرون نیامده و همچنانکه آهن در کان و شیشه در سنگ و روغن در دوغ
و زیت در زیتونه پنهان است نفوس این ناقصان در کدورت و غلاف
ابدان مستغرق و مغمور گشته   جوهر صدق مخفی شد در دروغ   هم
چنانکه روغن اندر تن دوغ   آن دروغت این تن خاکی بود   راستت
آن جان افلاکی بود   تا فرستد حق رسول بنده   دوغ را در خمره جنبانیده
تا بجنباند بهنجار و بفن   تا بدانم من که پنهان بود من
کدورت و زنگ فاغشیناهم فهم لا یبصرون مثل کدورت معاصی و خبث نفس
که بسبب بسیاری شهوات و فسوق در نفس حاصل میشود و مانع صفای دل
و جلای روح میگردد و بقدر بسیاری کدورت و تراکم ظلمه مانع میشود از
تجلی حق و انعکاس آن نور که بوی اشیاء دیده میشود در دل و هیچ گناهی
و خطائی نیست که اثری در دل از کدورت وی حاصل نشود که فمن یعمل
مثقال ذرة شرا یره پس اگر معاصی بسیار شود و کدورت و ظلمه برسوخ
پیدا کند دل را چنان می کند که از استعداد و انکشاف علوم در وی هیچ
نماند و قوتش باطل گردد که فطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون

مانع دوم

مانع سیم

انحراف و عدول از جهت مطلوبست همچنانکه دل بعضی صالحان و عالمان که
اگرچه صافی باشد از غش گناهان کدورت و شهوات و لوح ضمیرش از صورت
غیر ساده دار برای انتقاش علوم آماده لیکن نور معرفت در وی نمی‌فتد
ازین سبب که همتش مصروف بجانب طلب حق نیست و آئینهٔ ضمیرش با شطر
کعبهٔ مقصود و محاذی نیفتاده و وجه باطن خود را با جانبی که اصل علوم و
حقایق و معارف از آنجاست متوجه نساخته چنانکه حق تعالی از خلیل خود ع
حکایت کرده که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما
و ما انا من المشرکین و یا باشد که تمام فکرش در تحصیل تفصیل طاعات
و عبادات بدنی و تطهیر ثوب و بدن و جلوس در صوامع و مراقبه و قیام
صلوات و نوافل عبادات و غیر آن و تهیهٔ اسباب معیشت دنیاوی صرف
شده باشد چنان فکرش مستغرق این مقاصد گشته که ضمیرش هرگز متوجه
تأمل در حضرت الهیت و حقایق عالم جبروت و اسما و صفات و افعال
ملک و ملکوت نمیگردد و ذوق فکرش در کیفیت خلق سموات و ارض و
دقایق معرفت این موجودات چنانچه ارباب در چندین مواضع از کتاب
خدا واقع شده مثل اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ما خلق الله
من شیء

من شیء و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون
و نظایر این آیه هنوز نچشیده بلکه دانش از امثال این معانی و آیات
معروض است و کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها و هم
عنها معرضون زیرا که در آئینهٔ دل مرتسم نمیشود الا آنچه توجهش بدان
مصروف است که فانا نقرفون پس نظر کن ای عزیز من که هرگاه مقید
بودن همت باعمال و طاعات مانع باشد از انکشاف حقایق و تجلی
حق پس چسان باشد دلی که همیشه منصرف باشد بتحصیل مرادات دنیاوی و
لذات حیوانی حجاب و سد است و جعلنا من بین ایدیهم
سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و ازان مثل اعتقادات مقلدان
و متعصبان مذاهب که در اول حال ایشان را حاصل شده و حایل گشته
مرآئینهٔ دل را از آنکه صورت حق در وی ظاهر شود و نور یقین در آنجا
پرتو افکند اکثر مردمان هر آنچه از استاد و یا پدر در ابتدای امر شنیده‌اند
و بدان گرویده‌اند در دل ایشان رسوخ کرده بمثابه سدی در راه سلوک
ایشان واقع شده که ازان بدر رشد میسر نیست و لئن اتیت الذین
اوتوا الکتاب بکل آیة ما تبعوا قبلتک و هر یک ازان اعتقادات بجای

غلط شده در کردن نفس ایشان که میکذارد و سر از جای بجنبانند وجعلنا فی
اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون   هر کرا تقلید دامن کیر شد
بر دل او چون غل و زنجیر شد   این مشایخ که عصای ره شوند کاه سد
راه هر کُره شوند   تا توار تقلید آبا نکذری   کافرم کر هر کز از دین برخوری
جهل است بدان جهتی که مطلوب در انجا نیست زیرا که انچه مطلوب
حقیقی است حاصل نمیشود در آینه ضمیر الا بعد از انکه صورتی چند که مناسب مطلوب
مطلوب است را در وی در آید مثلا اگر کسی خواهد که انچه در قفای وی است
ببیند و در مرآة باصره صورتش در آید محتاج میشود به دو آینه دیگر همچنین هر طالب
را علمی ممکن نیست که راه بدان مطلوب که او را حاصل نیست ببرد الا بواسطه
ملاحظه نمودن معلومی چند مناسب که او را حاصل است و ترتیب نمودن
بروجهی که بان مطلوب کردد بلکه حصول هر علمی از نظر علوم نظری محتاج بود علم
دیگر لا اقل میباشد و اینجا محتاج باندک شرحی است و انچنان است که نفس
هر یک بمنزله آئینه کروی است که از جمیع جوانب محاذی است با صورتها که
در لوح محفوظ واقع است و در این آینه پیش از انکه بزیارت وجوه جوانبش
زدوده کردد چیزهای نزدیک مثل محسوسات و بدیهیات و قضایای عامه

چون

چون الکل اعظم من الجزء والنقیضان لا یجتمعان و نظایر اینها در وی
بی فکر و ریاضت حاصل میشود از برای همه کس و اما چیزهای دور که آن را
نظریات کویند موقوفست باینه چند دیگر که زدوده شده باشد و در وی
مطلوبی چند ردی نموده و هر چند آن نظریات از این نشاه بشری دورتر است
و بجهان اقدس الهی نزدیک تر و با اینها احتیاج بیشتر دارد و این اینها اگر
چه در ابتدای حال بغایت متعدد و متکثر است اما همه اجزای نفس اند و در
آخر همه یکی خواهند شد و آن را نفس کلی کویند و آن صورتها نیز یکی خواهند شد
و از عقل کل میکویند چه نفس چنانچه کذشت و بمنزله مرآة بزرک کردیست
که آئینه هر علمی و مطلوبی و قوتی از ان است که مواجه است یا بجهتی از جهات
لوح محفوظ که مکتوب علم پروردکار است و هر قوتی که از وی متجلی میشود از
غشاوه حواس آن صورت که مواجه او است از لوح محفوظ در وی حاصل میکردد
و با تجلی میکند   صد هزار آینه دارد شاهد مه روی من   رو بهر آئینه کارد
جان در ان پیدا شود   تا وقتیکه همه کمالات در وی ظهور یابد و فرق
میانه حلول و تجلی نزد او لوا الابصار محقق کشته   کوید اکنس در این مقام
فضول که تجلی نداند او حلول   بعضی از دانایان حکمت مثل فرفوریوس

شاگرد ارسطو که مقدم طایفه مشائیان است بر آن رفته اند که نفس آدمی
انگاه که از قوه بفعل آید در ادراک معقولات با عقل فعال که قلم پروردگار است
متحد میگردد و ما این مسئله را در کتابهای خود بیان کرده ایم بر وجهی که مزیدی
بر آن متصور نیست و این موضع محل ذکر آن نیست پس بنا بر این مقدمات
گوئیم که نفس چون ابتدا اکوان روی بجانب طبیعت بدن دارد و به پشت
بطرف عالم قدس کرده پس وی در مطالعه مطالب حقه محتاج بآینهای متعدد
است همچو کسیکه خواهد در صورتیکه در پس پشت او واقع است درنگرد او را
دو آینه در کار است آنکه نزدیک تر است مثال مقدمه صغری است و آنچه دورتر
تر است مثال مقدمه کبری است و آن مطلوب که از ملاحظه این آئینه دیده میشود
مثال نتیجه است و باز اگر کسی خواهد که در صورتی دیگر که در صوبی که مخالف صوب
آن نتیجه است واقع باشد نگرد باز محتاج بچند آینه دیگر میشود همچنین در راه مطلوب
حقیقی مرآة نفس را جهها و جهها و بجاهای چند واقع است که جز از راه ترتیب
مقدمات که فی الحقیقه آینهای روحانی اند در ابتدای حال بملاحظه آن مر
انسان را حاصل نمیگردد   مقصود وجود انس و جان آئینه است منظور
جهان در دو جهان آئینه است   دل آینه جمال شاهنشاه است و این دو

جهان

جهان غلاف آن آئینه است   و این است معنی سیر سالکان راه حقیقت
زیرا که سالک هر دم نظرش از آئینه بآینه دیگر می افتد تا وقتیکه بمقصد حقیقی
برد و گام در وادی قدس نهد و صدای انی انا الله فاخلع نعلیک بگوش
هوش او رسید بعد از آن این آینها همه بیکار گردند و نعلین کبری و صغری
ازو منخلع شوند و بیواسطه با حق مکالمه حقیقی روی دهد و علمک ما لم تکن تعلم
و کان فضل الله علیک عظیما بلکه علمش عین گردد و خبرش معاینه گردد که لیس
الخبر کالمعاینه   دردی که بافسانه شنیدم همه از غیر   از علم بعین آمد و
از گوش بآغوش   اینجاست که کلید اذا جاء نصر الله و الفتح از حضرت و
عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو بفرستند و قفل بشریت ام علی قلوب
اقفالها بردارند در خزائن ملکوت و ان من شیء الا عندنا خزائنه بر روی
جان بگشایند و آدمی را بلا مکان عالم ملکوت راه دهند و قد تبین لکم حیث
لا عین   ما را بجز این زبان زبانی دگر است   جز دوزخ و فردوس مکانی
دیگر است   و اهل ملکوت بسلام وی از هر دو در آینده یدخلون علیهم من
کل باب سلام علیکم زیرا که جان همه چیز در اینجاست در روح همه از آن عالم
هویداست و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من

نور صفا دید ز هر چیز که دید اول خدا دید ما رأیت شیئا الا و قد رأیت
الله قبله و هر دو علم از علوم حقیقیه است و اول بعرف صوفیه علم توحید
میگویند و بعرف حکما الهیین علم الهی و علم کلامی نامند و دوم را بعرف صوفیه
علم آفاق و انفس گویند دیگر بعرف حکماء طبیعیین این علم منقسم است بدو
علم یکی علم سماء و عالم دیگر علم النفس و هر دو بحسب غایت و ثمره راجع بعلم توحید
گردد ای عزیز من مردمان را در این زمان از علم توحید و علم الهی خبری نیست
و من در تمام عمر کسی ندیدم که از وی بوئی از این علم آید و از علم دوم نیز
که علم آفاق و علم انفس است چندان بضاعتی با دانشمندان این زمان حاصل
نیست تا بدیگران چه رسد و اکثر مردم بغیر از محسوسات بچیزی اعتقاد ندارند
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون و از آیات الهی
و ملکوت آسمانها و زمینها غافلند از تدبر و تامل در آن اعراض نموده اند
و کاین من آیة فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون
ای شده خوش نود یکبار که چون خر و گاو ی بعلف خوار که غافل از این
دایره لاجورد فارغ از این مرکز خورشید گرد از پی صاحب نظر است
کار پیخردان را چه غم از روزگار آنچه همگنان از آسمان و زمین

الموقنین چون از ظلمات آب و گل بگذشتیم هم خضر و هم آب زندگانی
مائیم اینست سیر الی الله قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
و بعد از این سیر فی الله و من الله و بالله است که و ممن خلقنا امة یهدون
بالحق و به یعدلون عیسی منم و معجز من این نفس است هر دل که شنید
این نفس زنده شود والله یقول الحق و هو یهدی السبیل در پس آینه طوطی
صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم لوح دل را پاک گردان
از نسخ ما حق اند زوی نویسد منتسخ صاف گردان لوحت از نقش خطا
تا خط ایزدی یابد بقا الیک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه
چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم اکنون
بدانکه سالک گاهی خلق را آئینه خدا نما و واسطه ملاحظه صفات و اسما
کرده اند و گاهی حق را مرآة ملاحظه اشیاء و آئینه جهان نما سازد و اول
سیر من الخلق الی الحق است و دوم سیر من الحق الی الخلق و اشاره باول است
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق رو دیده بدست
آر که هر ذره ز خاک جامی است جهان نمای تا در نگری و اشاره بدوم
ثانی است که اولم یکف بربک انه علی کل شیء قدیر کسی که معرفت

از

بدین چشم می بینند و میدانند بیش از آن نیست که کسی سقفی را و فروشی را
بدین چشم که گاو و خر را در آن شرکت است بینند و دانند و جعلنا السماء سقفا
محفوظا و هم عن آیاتها غافلون ای عزیز دانشمند افلاک را که تو می بینی
چون سقفی میشناسی و از جمادات میشمری و از آیات آن اعراض نموده
و دانستن آن را بدعت میدانی ببین که خداوند جل ذکره چندین جا چون
بتعظیم نام آن ببرد و قسم بدان یاد میفرماید فلا اقسم بمواقع النجوم انه لقسم
لو تعلمون عظیم و بیت معمور و سقف مرفوع نامش کرده و عرش اعظم و
محل استوای رحمن میگوید — حالیا ای متشرع عادل و ای عابد
مسکین دل اگر کسی بر تو معلوم سازد که از هیچ ارکان ایمان نمیدانی
و از علمی که آن فرض عین تو است خبر نداری و بفرض کفایت دیگر
فروع که در تمام عمر تو را بدان حاجت نمی افتد عمر را صرف میکنی در جواب
چه خواهی گفت بغیر آنکه راه جحود و عناد پیش گیری و شروع در تشنیع و لجاج
نمائی و در مقام دشمنی و عداوت با آن کس در آئی یا گوئی که زیاده از این
مرتبه که همه مسلمانان را در اوایل حال حاصل است بر کسی واجب نساخته اند
و بدان مکلف نکرده و اگر نه حال عوام و ناقصان چه میشود چه اگر بر همه
کس

کس دانستن حقایق دین و معارف اهل یقین واجب باشد حرج لازم می آید
ای مغرور مفتون جاه و عزت و ای ممکور استدراج و نخوت ندانسته که
تکلیف بقدر عقل است بسا بود که آنچه بر بعضی عقلا واجب باشد بر دیگری
واجب نباشد آیه لیس علی الضعفاء و لا علی المریض نخوانده و آیه و آخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم نفهمیده
عامی بیچاره که براه هیچ مقصدی نبرده و گام در راه هیچ منزلی نگشاده و هیچ از
و خیری از وی نمی زاید چرا آنکه در تحت و رحمتی وسعت کل شیء داخل باشد
چه خواهد شد اکثر اهل الجنة البله کار ما مثل تو نیست که بمکر و حیله مرغ هوا را
از هوا نازل میسازی و ماهی را از قعر دریا صید میکنی و جواهر و لعل و در
و مرجان از بحر و کان استخراج مینمائی و با شیطان در کیاست دنیا و
حیلهای نفس و دغا همعنانی میکنی کاش تو نیز و سایر مجادلان ساده لوح
و داخل ابلهان میبودید که السلامة ادنی الی الخلاص من فطانة بترا و
شیطان از زیرکی ملعون گردید — عقل جزوی عقل را بدنام کرد
کام دنیا مرد را ناکام کرد — ای خودپسند عاقل و ای زیرک غافل آیا
بمقتضای و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و مؤدای

ومن یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر شرط هر مؤمنی است که این
معارف را که عبارت است از معرفت الربوبیه و علم توحید و علم معرفت نبوت
و ملائکه و علم وحی و علم کتب الهیه و شریعت و معرفت روز قیامت و سر معاد
و نفوس و اجساد و همچنین دانستن احوال برزخ و عذاب گور و بعث
من فی القبور و تحصیل ما فی الصدور و نشر صحایف و کتب اعمال در روز نشور
و میزان و حساب و جنت و نعیم و کوثر و تسنیم و آتش جحیم در قوم بدانم
یا شرطیت اگر چه بچه دانستن این اصول و ارکان از شرایط مؤمن
و لوازم ایمان هست بیا بر گو که تو از این معارف کدام را میدانی و مشتباهی
حق که بسیاری از متکلمان که از راه بحث و گفتگو و طریق مجادله و مباحثه
در ذات و صفات و افعال حق و کتب و رسل وی سخن میگویند صفتی
چند از برای معبود خود اثبات کنند بخواهد هر چه و جمعی بر وجهی ذات
حق را تصور کرده اند که جوهر نفس که و اپس جواهر عالم ملکوت است از آن اشرف
است بلکه طبیعت که جوهری است ساری در همه اجسام به بساطت و شرافت
اقرب است از آنچه ایشان وی را معبود خود انگاشته اند و همچنین معنی
توحید را بر وجهی تصور کرده اند که کسی نفی شریک از طباخ و حباز و نجار
و با

و بنا بیاید و علامه خدا را چنان تعقل نموده اند که مردمان مرغان پرواز کننده
را چنان تصور نمایند و همچنین پیغمبر خدا را در دانستن کتاب وحی زیاده
از آنکه کس بتقلید از دیگری معانی فرا گیرد ندانسته اند فرق نزد ایشان
همین است که وی علیه و آله السلام مقلد جبرئیل است و دیگران مقلد بشر
و ندانسته اند که تقلید داخل علم نیست علم حقیقی نوری است که از خدای بر
دل هر بنده که خواهد نازل میگرداند و گمان ایشان چنین است که پیغمبر صلعم
بطریق معهود قرآن از وی حفظ نموده ائمه هدی و اولیای خدا تعالی
هر یک از دیگری بطریق نقل و روایت سخن شنیده اند نه آنکه بمقتضای
و علمناه من لدنا علما از حق تعالی بر دل نورانی ایشان بسبب اتصال روح
با عالم غیب فایض گشته و بعد از آن از راه دل بر زبان آمده و از
جانب غیبیه بجانب شهادت ظهور نموده برو بزدای روی
صفحه دل که تا سازد ملک پیش تو منزل از او تحصیل کن علم وراثت
ز بهر آخرت میکن حراثت علم وراثت بر عکس علم دراست است
زیرا که اینجا اول تعقل اشیا میکنند بعد از آن تحصیل مینمایند بعد
از آن احساس بدان حاصل میشود بعین الخبر تعقل نموده اند و علماء

اهل نظر که ایشان را حکما گویند اول اشیا را بحس ادراک میکنند و بعد از ان
بخیال انتزاع صورتی از ان میکنند و بعد از ان بعقل انتزاع صورة عقلی کرده
ادراک کلی می نمایند و طریق اولیا علیهم السلام متوسط است میانه طریق انبیا
و حکما و اما طریق غیر ایشان بجائی نمیرسد که اعتبار ان توان کرد
در دانستن عمل صالح و علم نافع ای متشرع عادل و ای دقیقه شناس عاقل
اگر لحظه تامل نمائی در این آیه که و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء
و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک دین القیمة معلوم شود که با این اعمال
بدنی و علوم ظاهری و اسلام زبانی و نماز ارکانی و روزه دهانی و زکوة
نانی و حج زبانی بی تصفیه باطن از غش اعتقادات ردیه و بدع و اهواء
و از اغراض فاسده دنیا و دواعی نفس و هوا راه بمنزل سلامت و
نجات آخر نمیتوان برد طاحت و ضیعت الاشارات و ما نفعتنا الا
رکیعات رکعناها فی جوف اللیل بدانکه علم بی نفع و عمل بی علم بنو دلش
بسیار است بهتر از انکه نباشد و در دعای ماثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وارد است که نعوذ بالله من علم لا ینفع و من دعاء لا یسمع زیرا که صد فتنه
و غرور از هر یک از این دو زائیده میشود که یکی از آنها کافیست از برای

اجابت

اجابت دعوة شیطان و قبول وسوسه ابلیس لعین از بعضی ارباب قلوب
منقولست که فتنة الحدیث اشد من فتنة المال و الاهل و الولد و کیف لا یخاف
و قد قیل لسید البشر صلعم و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا
و دیگری گفته اذا طلب الرجل الحدیث او تزوج او سافر فی طلب المعاش
فقد رکن الی الدنیا مراد طلب اسانید عالیه یا طلب حدیثی که در اطراف حضرت
احتیاج بدان نیست و دیگری گفته ادرکت الشیوخ و هم یتعوذون بالله
من الفاجر العالم بالسنة و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست
که گفته یکون من اهل العلم من یکون مسیرة الی الاخرة و هو مقبل علی دنیاه
و کیف یکون من اهل العلم من یطلب الکلام لیخبر به لا لیعمل به و از پیغمبر صلعم
منقولست که فرموده اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه قل للذین یتفقهون
لغیر الدین و یتعلمون لغیر العمل و یطلبون الدنیا بعمل الاخرة و یلبسون
للناس لباس مسوک الکباش و قلوبهم کالذئاب السنتهم احلی من العسل و
قلوبهم امر من الصبر ایای یخادعون و بی یستهزؤن لا تیحن لهم فتنة تذر
الحکیم حیرانا و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب کافی از حضرت امیر
المومنین ع روایت نموده که آنحضرت از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده

که فرموده‌اند العلماء رجلان عالم آخذ بعلمه فهذا ناج و عالم تارک لعلمه فهذا هالک

و ان اهل النار لیتأذون من ریح العالم التارک لعلمه و هم از امیر المؤمنین در

کتاب کافی روایت نموده که فرمود ایها الناس اذا علمتم فاعملوا بما علمتم

لعلکم تهتدون ان العالم العامل بغیر بصیرة کالجاهل الحایر الذی لا یستفیق

عن جهله بل قد رایت ان الحجة علیه اعظم و الحسرة ادوم و علی هذا العالم المنسلخ

عن علمه منها علی الجاهل المتحیر فی جهله و کلاهما حایر بایر و از امام جعفر صادق ع

مروی است که من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب و من اراد

خیر الآخرة اعطاه الله خیر الدنیا و الآخرة از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده

که گفت من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او لیصرف به وجوه

الناس الیه فلیتبوأ مقعده من النار و آیات قرآنی و احادیث و اخبار درین باب

از حد شمار بیرون است و نقل او درین مختصر متعذر است لیکن باید که معلوم همگنان

باشد که آنچه در باب مذمت علم بی عمل واقع شده در آن علمیست غیر علوم مکاشفه

باشد زیرا که دانستن آن معارف الٰهیه ازین نقایص و عیوب و غوایل

مبراست و از همه فنی از اد است و دانستن آن عین مطلب است و هر چند که زیاده

دانسته میشود بحسب کمیّة و کیفیّة بهتر است و اما علمی که متعلق بعبادات است و از علوم

معاملات

معاملات از مکاشفات است دانستن آن بقدر عمل واجب کفائی است و زیاده

از عمل دانستن و انستنش و بال آخرت است یعنی نزد عارفان بوضوح پیوسته

و دلایل و شواهد آن بسیار است و اگر بذکر آن مشغول شویم سخن دراز کشیده

خواهد شد از آنجا که کس است یک حرف بس است ای عزیز اگر انصاف داری و

هوشت بجای خود است ببین که شیخ زین الدین علیه الرحمة در آداب المتعلمین

خود چه نقل کرده چنین گفته که قال بعض المحققین العلماء ثلثة عالم بالله غیر عالم

بامر الله فهو عبد استولت المعرفة الالٰهیة علی قلبه فصار مستغرقا بمشاهدة نور

الجلال و الکبریاء فلا یتفرغ لتعلم علم الاحکام الا ما لا بد منه و عالم بامر الله غیر عالم

بالله و هو یعرف الحلال و الحرام و دقایق الاحکام لکنه لا یعرف اسرار

جلال الله و عالم بالله و بامر الله فهو جالس علی الحد المشترک بین عالم المعقولات

و عالم المحسوسات فهو تارة مع الله بالحب له و تارة مع الخلق بالشفقة و الرحمة

فاذا رجع من ربه الی الخلق صار معهم کواحد منهم کانه لا یعرف الله و اذا خلا

بربه مشتغلا بذکره و خدمته فکانه لا یعرف الخلق فهذا سبیل المرسلین و الصدیقین

و هو المراد بقوله صلی الله علیه و آله سایل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء

المراد بقوله سائل العلماء العلماء بامر الله غیر العالمین بآیاته فامر بمسائلتهم عند

الحاجة الا الاستفتاء واما الحکماء فهم العالمون بالله فامر بمجالستهم واما الکبراء

فهم العالمون بما امر بمجالستهم لان فی مجالستهم خیر الدنیا والاخرة ولکل واحد

من الثلثة ثلث علامات فالعالم بامر الله الذکر باللسان دون القلب والخوف

من الخلق دون الرب والاستحیاء من الناس فی الظاهر ولا یستحیی من الله

فی السر والعالم بالله ذاکر خائف مستحیی اما الذکر فذکر القلب لا اللسان والخوف

خوف الرجاء لا خوف المعصیة والحیاء حیاء ما یخطر علی القلب لا حیاء الظاهر

واما العالم بالله وبامره فله ستة اشیاء الثلثة المذکورة للعالم بالله فقط مع ثلثة

اخری کونه جالسا علی الحد المشترک بین عالم الغیب والشهادة وکونه معلّما

للمسلمین وکونه بحیث یحتاج الیه الفریقان وهو مستغن عنهما فمثل العالم بالله

وبامر الله کمثل الشمس لا یزید ولا ینقص ومثل العالم بالله فقط کمثل القمر یکمل تارة

وینقص اخری ومثل العالم بامر الله کمثل السراج یحرق نفسه ویضیئ غیره

پس زنهار که بعلم ظاهر وصلاح بی بصیرت مفتون ومغرور نگردی که هر

شقاوتی که بر دودمان راه یافت وانچه در قصص الانبیاء خوانده یا از

احوال شهدا و اولیا شنیده از مصیبتها ومحنتها که بخاندان نبوت و ولایت

واهل بیت عصمت وطهارت راه یافته اگر نیک دریابی انها همه از نفاق

وکید

وکید اهل شید و ریا و غدر و حیله متشبهان باهل علم و تقوی برخاسته

علی مرتضی ع نه بضرب ابن ملجم لعین بر زمین افتاد بلکه بسکنجبین شهد صلاح

ابو موسی اشعری و سرکه نفاق عمرو بن العاص لعین شربت شهادت نوشید

و امام حسین ع نه بخنجر بیداد شمر ذی الجوشن خوابید بلکه بمعجون افیون پر سم

مکر و افسون و تریاق پر زهر اتفاق اهل نفاق خونش با خاک کربلا امیخته

شد که قتل الحسین یوم السقیفة و همچنین پارهای جگر حسن مجتبی ع از کید و غدر

نهانی معاویه علیه اللعنة الساکنة الهاویه بخاک محنت ریخت و بر این قیاس

هر چه با ائمه علیه السلام واقع شده همه بزور رشید اعدا و مکر و تلبیس

ارباب زرق و ریا بوده و با این همه ظلم و بیداد و فتنه و فساد که از ایشان

سر زد ذرّه از جاه و قدر و منزلت اهل ولایت و حقیقت کم نگشت بلکه در

دنیا و آخرت معزز و مکرم تر بودند و خواهند بود و طایفه اعدا خود را در دین

و دنیا رسوا کردند و بعذاب سرمد و سخط الهی تا ابد خویشتن را مبتلا ساختند

آنانکه ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه در معرکه دو کون

فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه و رجب و لا یحیق المکر السیئ

الا باهله کرده ایشان بدیشان بازگشت دیگرای وحاق بهم ما کانوا به

یستهزئون گرفتار شدند اوحد الدین کرمانی گوید با شیر و پلنگ هر که
آویز کند آن به که ز تیر فقر پرهیز کند این همت مردان چه سوها ان میدان
گر خود بر دو ز بر بنده برآید گنه یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره المشرکون هر که در سر چراغ دین افروخت سبلت
کرانش پاک بسوخت ای عزیز امروز کوری را اشعار خود کردن و
در خوابگاه غرور خوابیدن و عمل بر مجاز صرف کردن و تعامی ورزیدن
نه بس کاری است فردا فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید و با تو
گوید که در چه کاره بوده فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی
که عمل بر مجاز کرد اگر امروز چشم باز کنی و سبیل هوا یکسو کنی و غشاوه طمع ز
چشم بند غرور دور افکنی هر آیتی از آیتهای قرآن آینه ایست روی نما که جمال
خود را در آن میتوان دید که سیاه و تاریک است یا سفید و روشن و
مشاهده یوم تسود وجوه و تبیض وجوه نقد وقت عارفان است و میزان
حقیقت سنج کتاب و حدیث که و انزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط هر عملی را امروز میتوان سنجید و حساب نفس از آن
بر میتوان گرفت اگر کسی صاحب بصیرت باشد که حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا

تحاسبوا اما غرور نفس ظاهر بین و تسویلات ابلیس لعین که راه حق
حساب بجز و میدهد کو چشم که بیند نقش انوارش کو گوش که بشنود دمی اسرارش
ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم آذان یسمعون بها بلکه هر یک از دلهای
اهل یقین حقایق بین آینه ایست جهان نما که احوال ماضیه و آتیه در وی میتوان
دید که المؤمن مرآت المؤمن آینه همه چیز نماید بجز از جان وین آینه
جز صورت جان نتوان دید اگر از مرآت ضمیر منیر اهل بصیرت احوال عواقب
امور و نتایج کام رانی دنیا و فتنه و غرور استکشاف نمایی معلوم شود
که در چه کاری و اگر تعامی ورزی و لحاف غرور در سر کشی و بر لیسان مکر و
تلبیس نفس و فتنه مال و جاه در چاه دنیا و ویل جهنم فرو روی فردا که غشاوه
جسم و غطاء طبیعت از پیش چشم بمقتضای فکشفنا عنک غطائک فبصرک ا
لیوم حدید مرتفع گردد و گرد بدن و غبار دنیا فرو نشیند و دیده نفس بمودای
فبصرک الیوم حدید تیز گردد و آینه روح که امروز مقلوب پشت برو به
گردانده خواهی دید که حال امروز دون و دیدار آخرت بر چه سان است
چون کند جان دار کو نه پوستین بلکه دلاویلا برآید ز اهل دین تو چشم
خویشتن بسوخ بزدی و نیک باش تا شود در پیش روی بت دست یک آینه دار

بین

کرد این نشاه چون کر بنشیند هر کسی پیش پای خود بیند از زمان بیمایدت
روشن اجمار اکتبت ام فرسا گرچه انجا قباد و پرویزی چون عوانی
زکل سک خیزی گر تو ز نهد ورزی ولیکن خر ایرم دوزخی ولیکن خر
ور فقیهی ولیک شور انگیز دیو خیزی ولیک بر ور رستاخیز ای عزیز
زاده آدم هنوز بر آن سرم که راه گفت و شنود با تو وا نسپرم در حق نصیحت
و خلوص طویت و صلاح اندیشی و دولت خواهی یکسو ننهم اگر سابقهٔ داری
و بقیتی از آدمیت در تو مانده است راست بشنو و پندارم که نشنوی
که تا امروز در پی هیچ کاری نبوده که بچیزی و لشیرینی ارزد اگر چنانچه گوش
داری آن گوشی که انسان را در کار است نه گوشی است که در دواب و
انعام بسیار است و این سخن را در گوش گیر و دار و بخلخ نصیحت گوش
کنی بدانی که بعد از این چه بایدت کرد و بدانی که تا امروز هیچ کاری نبوده
که بکار عاقبت آید این جاه و منصب که بدان فخر میکنی هزار و بال از آن
می خیزد و این علم و دانش که تو بدان مغروری خاموشی بجوی نمی ارزد
رب للقران والقران یلعنه فردا که معاملان هر فن طلبسند حسن و
عمل از شیخ و برهمن طلبسند آنجا که در ده جو نستانند آنجا که کشته
بجز

بجز من طلبسند و اگر چنانچه نشنوی و در گوش کشی از باغ امیر کوکلوخی کم
مباش کو کلاغی بر کلوخی چند روز می نشسته مباش و بهوای نفس اماره
ذوقی میکرده باش که ان الله لغنی عن العالمین تن بی روح چه
مشتی گرد دل بی علم چیست بادی سرد هر ان دلی که بدین جانه زنده
بعشق بر و بمرده بفتوای من نماز کنید مدیت کامواة غیر احیاء
و ما یشعرون تعزیت تو نوشته در لوح مزار چشم است آیه انک لا تهدی
من احببت در ازل نوشته شده و بر سر گور دلت سیاه ثم قست قلوبهم من بعد
ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة افتاده گشته و حافظان کلام ملک علام
آیت یأس ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا و هم معرضون بر
قبور صدور دل مردگان علی الثور خوانده و لیس لهم حتی النشور نشور امید
نامدار کامکار با جاه و اشتهار ملقب بمتقی و پرهیزکار را اگر میخواهی که معنی
متقی بدانی بخوان این آیه را ان فی اختلاف اللیل و النهار و ما خلق الله
فی السموات والارض لآیات لقوم یتقون اگر خواهی بدانی که بدین و
دنیا بکار و مستحق عذاب دوزخ و نار و لایق لعنت پروردگار و فرشتگان
و کدیدکان آفریدکار کیست این آیه را برخوان که ان الذین لا یرجون

حق الیقین شیخ محمود شبستری [illegible]

لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها والذین هم عن آیاتنا غافلون
اولئک ماویهم النار بما کانوا یکسبون و اگر خواهی که معنی ایمان شناسی
این آیه را برخوان که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یهدیهم
ربهم بایمانهم تجری من تحتهم الانهار فی جنات النعیم دعواهم فیها سبحانک
اللهم وتحیتهم فیها سلام وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین والسلام علی
خیر خلقه محمد وآله الطاهرین تمام شد در روز
پنج شنبه نهم شهر ربیع الثانی من شهور سنه ۱۲۵۹

[illegible]

[illegible]

از مرد اماره در حق
اخوند ملاصدرا وفقه الله
جانب صدرا گرفته باج از گردن — حاکم است بفضل تو خراج از فلاطون
در منصب تحقیق نیامد چه تو — یک سر زگریبان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای پیداتر از هر پیدائی وای آشکارتر از هر هویدائی پیدائی تو با پنهانی سازکار و
پنهانی تو چون پیدائی آشکار نه پیدائی تورا از پنهانی میان ونه پنهانی تورا از پیدائی
کران ای هستی که هیچ هستی تو فرو نیاید و هیچ شیئی هستی تورا نشاید نسبت هستی تو با هستیها
چون قطره و عمان و نسبت نیستیها با هستی تو کل من علیها فان یکتائی تو در ازل و ابد
یکسر از منزه و مبرا از اضافات و نسبت اندک و بسیار ان کیست که تورا اند بار تو
ثنا خواند هم سپاس تست که حضرت تورا سزاوار است و ستایش تست که در جناب
تو بر کار است درود و سلام حضرت پاک تو و پاکان حضرت تو بر روان حامد بحدیث
انت کما اثنیت علی نفسک و شاهد ما رمیت اذ رمیت نقطه بدایت جمال کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین و زبده هدایت و نهایت کمال و لکن رسول الله
و خاتم النبیین ناظر لقد رای من آیة الکبری و سامع فاوحی الی عبده ما اوحی محرم
سرای اسری صدر صفه اصطفی محمد مصطفی و صد هزار آفرین بر اهلبیت پاک و پاک
آیین و یاران گزین او باد که صف نشین و صف گزین ولایت اند ایجان عزیز
این کتاب که مسمی است بحق الیقین فی معرفة رب العالمین حضرت عزت

از خزانه

از خزانهٔ غیب باین مسکین ضعیف کرامت فرموده مشتمل بر هشت باب بازای
درهای بهشت و هر بابی ازو مشتمل بر دقایق و حقایق و لطایف و ترتیب بابها
اینست باب اول در ظهور ذاتی حضرت حقتعالی و بیان مقام معرفت باب
دوم در ظهور صفات حق تعالی و بیان مقام علم باب سیم در بیان مظاهر و
مراتب آن و بیان مبدا باب چهارم در بیان وحدت وجوب او تعالی باب
پنجم در ممکن الوجود و کثرت باب ششم در تعین حرکت و تجددات تعینات و
باب هفتم در حکمت تکلیف و جبر و قدر باب هشتم در بیان معاد و حشر و نشر و
حقیقت فنا و بقا بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که مبدا جمله مشکلات و معضلات
نظری و ماده اختلاف موحد و متکلم و حکیم منحصر است درین ابحاث و از فضل
باری تعالی درین کتاب بحد یقین رسید بر وفق نقل و عقل و ذوق و تصدیق هر
حقیقتی از حقایق و اثبات هر دعوی از دعاوی دو گواه عقل و نقل اعنی برهان
واضح و قرآن ناطق گشته سبیل مطالعه نظر کننده بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی
و استعداد این نوع ذوقیات است و دیگر شرط تجرید باطن است از امور
عادی و خلاص از ربقه تقلید و ترک سلوک من یجادل فی الله بغیر علم و تعصب
من اضل الله علی علم و تامل بسیار در هر بحثی از ابحاث که در الفاظ غایت

وجوب وحدت
معضلات
عدل
قائل
و من الناس

اختصار اختیار آمد و در بعضی از معانی دقیق ستر و اخفا مقصود بود والله
یجمع بیننا و یحکم بالحق و هو خیر الحاکمین **باب اول** در ظهور ذاتی وجود حضرت
حق تعالی و تقدس که مقام معرفت است که مشتملست بر حقایق **حقیقت**
هستی حق تبارک و تعالی پیداتر از بدیهیات است که او بخود پیداست و پیدائی اشیا
باو است الله نور السموات والارض دلیل هستی او تحقیق جز او نیست و از
هیچگونه کثرت راه هستی او را نیست و دلیل را از هستی او گریز بود اولم یکف بربک
انه بکل شیء شهید هستی او تعالی نماینده خود است که نمایندگی حقیقی جز از هستی
حقیقت
نیاید افی الله شک فاطر السموات والارض هر نفسی که هست بضرورت بقوه
یا بالفعل مدرک هستی خود است بل الانسان علی نفسه بصیرة و آن مستلزم ادراک
هستی مطلق بود که عام روشن تر از خاص است و فی انفسکم افلا تبصرون
حقیقت
ادراک هستی حقیقی حق که اعرف و اظهر است مقدم است بر ادراک نفس که
نفس از عالم امر است والله غالب علی امره از اینجهت نسیان حق را مستلزم
نفس نمود
نسیان که نسیان بعد از معرفت است نسوا الله فانسیهم انفسهم **تمثیل**
ادراک مبصر بواسطه نوری دیگر چون شعاع صورت نبندد و با آنکه شعاع
از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی نماید تا طایفه انکار آن میکنند نوری
که واسطه

که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من
یشاء **تبصرة** معرفت حق تعالی ذوات انسان را فطری است که وجود منبع
کمالاتست و فطره قابل تغیر و تبدیل نیست فطرة الله التی فطر الناس لا
تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم حقیقت چون موجودات از واهب الصور
احسن صورت آوردند که الذی احسن کل شیء خلقه احسن صورت بدن
ظاهر است و آرایش آن اسلام و دین است صبغة الله و من احسن من الله
صبغة و صورت احسن نفس معرفت است و آرایش آن ایمان اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان **فرع** هدایت عام لازم معرفت است الذی خلق
کل شیء ثم هدی نتیجه توجه بمقصد حقیقی تابع هدایت است و لکل وجهة
هو مولیها معرفت و هدایت و توجه جزوی بکلی با عارضه تعین موجب
شوق بود از جهه جزوی و جذب از جهه کلی و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
حقیقت باز جذب و شوق محب ارادی موجودات موجب حرکت
بطوع است ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین **نتیجه** حرکت
مجذوب بسوی جاذب جز بر خط مستوی که صراط مستقیم است صورت نبندد و هو
آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **رمز** تعدد حرکات و طرق بر وفق

تعینات عدمی بر وفق غیر شاهد است ولکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا
محیط خطوط طرق بنقطه استیها جز هستی میشه که عین هستی است که حجاب معدد گر
او تعالی از کثرت مبراست والله بکل شئ محیط **حقیقت** جهه امری است پس
متوجه محیط بهر کدام جهه حرکت کند سوی محیط بسیط باشد قل لله المشرق و
المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله والله واسع علیم **نتیجه** شوق ومحبت
بواسطه بعد وحجاب تعین اقتضای تعین عبادت کند ان کل من فی السموات
والارض الا اتی الرحمن عبدا **لازمه** عبادت از عابدی که تعین او عدمی است
بهر طریق که واقع شود مخصوص گردد بذاتی که تعین او عین هستی بود وقضی
ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وجمله عابد حق باشند وکل له قانتون ای
کل له عابدون **نتیجه** ظهور این امور شامله از ادراک ومعرفت وشوق
وهدایت وتوجه وحرکت وعبادت بحسب کثرت وقلت تعینات در مرتبه
ظهور وجود بود وازانجهت در بیشتر مواضع تعبیر از نطق عام باعتراف
موحد بتسبیح فرموده که از صفات سلبی است که وان من شئ الا یسبح بحمده
حقیقت چون در مظهر انسانی رتبت بنهایت رسید وصفات واسماء
بکلیت در وی ظاهر شد که وعلم آدم الاسماء کلها اعتراف بنطق خاص در وی بصفت
اضافی ظاهر گشت واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی **جواب وسؤال مقدر** انکار منکر عارضی است و
ازانجهت باندک اشارتی زایل میگردد وبر اعتراف فطری باز می آید ولئن
سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله **حقیقت** گفته شود که معاد
بر وفق مبدا ومعاش بود ودر مبدا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت در
معاش یا رحمن الدنیا والاخرة حکم کلی وسعت رحمتی کل شئ **باب دوم**
در ظهور صفات حق تعالی وبیان مقام علم چون محقق شد که ادراک هستی جزوی
وکلی استیهار اضروریست بباید دانستن که ادراک هستی کلی مظهر وآینه
ادراک جزوی بود واین مقام معرفتست **نص** اولم یکف بربک والله
نور السموات والارض ومن عرف نفسه فقد عرف ربه مبین اینمقام است
وگاه بعکس آن بود که مقام علمست وانه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم افلا تبصرون مبین اینمقام است بلکه بیشتر آیات وتنزیل اخبار
وآثار درین قسم وارد است ازانکه بافهام اقربست ومستلزم ادراک
ادراکست که حکمت بعثه انجا که بیان کرده شود انما انت مذکر کلا انها تذکرة
حقیقت نفس ادراک فطری تعین معرفه بسیط قابل تفکر میشه که تحصیل

حاصل محالست بلکه تفکر حجاب آن میگردد وازینجهت فرموده لاتفکروا فی الله
بلکه مجال تفکر ادراک ادراکست بواسطه آیات ازین سبب تفکر را با آیات حواله
فرموده که ویتفکرون فی خلق السموات والارض وقل انظروا فی ملکوت السموات
فطری
حقیقة ادراک جزئی یعنی معرفت غیر از ادراک ادراکست یعنی علم که آن
بسیط است واین مرکب وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون فائده
مناط تکلیف ومورد حکم ادراک ادراکست نه ادراک بسیط که فرموده اند
یا ایها الذین آمنوا آمنوا ودیگر زیادت ونقصان ایمان بلکه حقیقة ایمان
که تصدیق است به تصور مجرد وهمچنین در اینمقام بود لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
فائده سبب وحکمت تکوین واتحاد باصطلاح طایفه وتکلیفات وشهودات
وظهورات باصطلاح اینقوم ظهور ربت وجود ادراک ادراکست از انکه
ادراک بسیط فطری است وتحصیل حاصل محال وغرض وغایت آنست که
صور کلی که در نفس موجود مذکور است بواسطه حواس که بمثابه آینه اند صور
جزئیات را مطابق گردد ونتایج جزئیات که در مقدرات بالقوه اند
بفعل آیند واعتراف جوارح واستقامت حاصل گردد واقم وجهک
فی الدین حنیفا فطرة الله اشاره است بدان وعلم الیقین بمرتبه عین الیقین

دحق

وحق الیقین رسید وازینجهت در تنزیل امر بتفکر ونظر وتدبر مکرر ومؤکد است ومتفکر
ممدوح قل انظروا فی ملکوت السموات والارض حقیقة محل غلط ومحال ضلال
همین ادراک ادراکست که نسبت وجود با عدم تعین ومظاهر محل امور عدمی و
اعتباری است انچنانکه در تمثیل صورت وآینه گفته شد واختلافات امم وتشعب
مذاهب وجهل مرکب از اینمقامست واذا ذکروا لا یذکرون واختلافات را بادراک
فطری راه نیست کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین
فاختلفوا تمثیل چون آتش در سنگ وآهن ومیوه در درخت ودر دانه وآب
در زمین وصفا در آهن وعلم وایمان در نفوس مذکورند واخراج آن را اسباب
آینه است آینه علم جز بذکر نیست ولقد یسرنا القرآن للناس لعلهم یذکرون حقیقة
انچنانکه نفس ادراک معرفت است مقتضی عبادت اضطراری ورحمت عام ادراک
ادراک که علم است که مستلزم عبادت اختیاری وسیر وسلوک ورحمت خاصست
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون فائده ومظهر این رحمت انسان
مظهر رحمت عام است که بالمؤمنین رؤف رحیم حقیقة مبدأ این نوع از
کثرت وبعد عدمی است که تعظیم امر نسبت است که کثرت متحقق گردد والا دین
واین نسبت بیقین که مقام وصلت است وکشف حقیقی ساقط میگردد واعبد ربک حتی یأتیک
الیقین

حقیقة واصل کامل در وقت استغراق مقام معرفت اگر بعلم پردازد که از رهگذر
حواس ظاهری و باطنی بتعیین خارجی و داخلی حاصل میشود محجوب میگردد که لن ترانی
ولکن انظر الی الجبل **فرع** چون منزل شود جهة ارشاد و تکمیل بحسب مرتبه کمال وصال و
وصال بآیات و نزول کند اعلی منزل او آیه الکبری بود و بیان وجدانی و جز بطریق
اجمال ممکن نشود که فاوحی الی عبده ما اوحی حقیقة غایت علم تعیین ادراک
ادراک عدم ادراکست چه مدرک حقیقی غیر متناهیست و این عدم ادراک ادراک
بود نه عدم ادراک ادراک و عدم ادراک ادراک عدم درین مشهد حیرت و
استغراق مدرک بود در مدرک و از آن وجه که با عدم ادراکست بجهل غفلت
ماند و صاحب انجلال ازین وجه مستور گردد و تحسبهم ایقاظا وهم رقود **سر نازک**
بعد از انجلال است که از مقام کثرت و شرک خفی است مرتفع گردد و فنای مدرک
و ادراک در مدرک انجا که هست ظاهر شود و تبدل الارض غیر الارض و نطوی
السماء کطی السجل بالزام بلوازم انتشار کواکب و تکویر آفتاب و غیر آن حاصل
گردد و ندای حقیقی ازلی ابدی بگوش هوش بیهوش سالک رسد که لمن الملک و
از جلای خفای حقیقی صدای این ندا خیزد که لله الواحد القهار **تمثیل** عقل را
ادراک این شهود بمثابه محسوسات حسی است بنسبت با حس دیگر یا چون اکمه است

بلون

بر نسبت با الوان و یا طبیعت ناموزون بنسبت موزونات طبیعی چون
شعر و اصول موسیقی از آنکه تصرف او بواسطه نسبتهای جسمیه است از اشخاص
و انواع کلیات و این جمله امور نسبتی است از عالم خلق ادراک عالم امر ورای
اینست فکیف ادراک مالک و امر که از این جمله منزه است الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین **رمز** از نکتهای این مقام است که لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل فرمود لو اطلعت علیهم لملئت منهم رعبا **رمز نازک** کمال نبوت از روی
نبوت بکثرت است فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و تحقق ولایت در وحدت
که و لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و اگر چه قوت نبوت بحسب قوة
ولایت است که نور او بمثابه نور قمر از نبوت مستفاد است لیکن مخالفت
از وجه کثرت و وحدت است و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم
ذات الیمین و ذات الشمال **نکته** مبدأ ولایت نبی غیر نبوت است و مبدء
نبوت نبی ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی **دقیقه** باشد که ولی
غیر نبی بمقامی رسد از خاصیت متابعت نبی که از ولایت نبی مدد فیضی رسد
و اتحاد با خاتمی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع ولی شود
و در حقیقت متابعت خود کرده باشد در مرتبه دوم و جمع و جنید باثبات

لولیت منهم فرارا

مخالفت غیر نبوت خاتم النبیین الحاق اقدهل اتبعک علی ان تعلمنی و هذا
فراق بینی و بینک **دقیقه** از سعه دایره ظهور خاتم النبیین که مظهر اسم رحمن است
و ان غایت کمال نبوت و صفای مظهریت است ولایت تام بظهور آمد
با جامع مخالفات دایره طرق گشت و سعادت در متابعت او علیه الصلوة
والسلام منحصر شد و صورت مخالفت در اجتهادات احکام شد و اصول
بر یکقرار اساس گرفت و مجتهد احکام اگرچه مخطی بود مصیب گشت و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین **دقیقه** چون عارف بر این مقام متحقق گردد یعنی
از ولایت بواسطه دیگری استفاضت بود کند اکنون از مرشد خارجی مستغنی
گردد که تصرف خارجی جهت ریاضت النفس است و صفت النفس عارف ان است
که فرمود کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و دیگر مرشد از برای دلالت و
هدایت سلوک است و حال عارف ضلال و حیرت در مقام بی بصر و
بی نطق است و من یضلل الله فلن تجد له ولیا مرشدا **اسرار کن** ادراک
ادراک بنا بر غلبه بطون از شدت ظهور مسمی است بظاهر و حق و ادراک
و عدم ادراک بنا بر غلبه ظهور از شدت بطون مسمی است بباطن و خلق
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ظهور وجودیست و وجودی عین وجود است

که غ

که غیر وجود جز عدم و عدمی نیست و عدمی همچنان عین عدم است که واسطه
میان وجود و عدم نیست و ظاهر وجودی است و باطن عدمی پس آنچه که
محجوب خلق است در واقع حق است که بر او محجوبی و مخلوقی ممتنع است والله
غالب علی امره حقیقة اظهار کرد او ظاهرتر است از هر ظاهر و خفاء
باطن کرد او باطن تر است از هر باطن که ظهور و بطون او حقیقی است
بخلاف ظهور ظاهر و بطون باطن و ظهور و بطون در حقیقت متحد نه اله
مع الله **فائده** بنا بر آنکه صورت ظهور هر ظاهر بوجود است و هستی هر ظاهر
از هر ظاهر است پس هستی و نسبت هستیها اول باطن است و از نسبت
ظهور خود پیش ظاهر و آخر هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن حقیقة
دیگر ظهور و قیام مفهوم هر یکی در اول و آخر و ظاهر و باطن بدان دیگر است
که متضایفانند بلکه ظاهر عین باطن است چون اعتبار ظهور کنند و در
هویت که مسمای هو است و غایت التماس تعینات حسی و وهمی و عقلی
است و قاهر مجموع تعینات متناهی و هو القاهر فوق عباده **حقیقة الحقایق**
هو بحقیقت هویتی را سزاوار است که مستفاد از غیر و معاد ذیر وجود نیست
هر ذات را که هویت از غیر بود با معاد ذیر وجود باشد لذاته هو هو نبود هو انه

الذی لا اله الا هو **نکته** دو چشمهای هو جامع دو مفهوم ذات و اعتبارات

من بینهما برزخ اعنی الصفات چون باسم ذات که لفظ الله است پیوند

و یک چشم کردد و نسبت و اضافات مرتفع نشود ثم در هم جل الله **لطیفه**

حقیقت هویت غیب پوشیده تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و اول و آخر

و از اینجهت بعد از این صفات ختم فرمود بهو و هو علی کل شیء قدیر **تنبیه**

آنچه مفهوم این درویش است ازین آیت اگر نوشته شود ظاهرا زیادت

از یک مجلد اند قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی حقیقة ظاهر و باطن

و اول و آخر چون از غلبه ظهور و بطون عالم غیب و شهادت و دنیی و آخرت

ظاهر گشت و وجه نسبت این هر دو اسم با مبدا اظهار صفات متقابل

گشت چون رضا و غضب و لطف و قهر و بسط و قبض و از تشابه تعلق تعاقب

معتبر شد بدین روصفات جلالی و جمالی تبارک اسم ربک ذو الجلال و

الاکرام و این وجه دیگر تعین ظهور در فعل بسمه بایش بنور و ظلمت و ایمان

و کفر و روح و جسد خلق الموت و الحیوة و جعل الظلمات و النور حقیقة

در مظهر کلی که آخرین نقطه محیط مراتب وجود است انجاکه نور را روشن کرد

و هر دو وجه بر وفق نقطه اول مجتمع گشت که مرکب بود از غایت سفل

مرکز و علو محیط اعنی عنصر خاک و روح اضافی ازین سبب مسجودی و خلافت را

سزاوار است و علم آدم الاسماء کلها ما منعک لما خلقت بیدی **خاتمه**

ظهور این کمال یکانکی بود که جسم و نوع آخر است که مقصود و اظهار است

از آنکه علت غایتی بوجود ذهنی متقدم و بوجود خارجی متآخر که نحن الآخرون

السابقون **باب سیوم** در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدء مقدمه

شدت ظهور مدرک مانع ادراک بود بمثابت ظلمتی که از فیض آفتاب

بدیده رسد و اضله الله علی علم و دیگر ادراک جز بواسطه امری

داخلی و خارجی حاصل نشود که آیات آفاق و انفس است ان فی

خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب

دقیقه نماینده هر روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک بود با

چیزی از نموده بپوشاند او را نماید اگر بجملگی نماید نماینده نماند مثل

نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح حقیقة پس شاید که چیزی تاریک تعین

عدم مطلق نماینده روشنی بود تا روشنی تعین عدم ممکن که نماینده روشن

تری گردد چون آینه به نسبت با فیض آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و

فی انفسهم **قاعده** تقابل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروری است

و مقابل هستی جزئیست و الله الغنی و انتم الفقراء و حقیقة نماینده ما هستی بعد از
تعینات خود که مسمی است بتجلیه و التصفیه موصوف نگردد نماینده کی از وی با
بلکه بتحقیق نماینده خود آن هستی است غایت ما فی الباب است که در بعضی
از صوران هستی قایم بود و بجهتی اعتباری آن هستی نسبت است و بفرض رب نماینده
هستی جزئی بود لیکن نه بر سبیل حلول یا اتحاد یا ارتکار که این جمله نسبت د
هستی است با یکدیگر بلکه بر وجه تقابل و تضاد وجود و عدم خلقتک من
قبل و لم تک شیئا **تمثیل** ظلمت ضد نور است و ترکیب میان دو ضد
محال و ظل که ضوء دویم است ازین دو حقیقت حاصل میشود الم تر الی
ربک کیف مد الظل **قاعده** حقیقت صفا عین هستی و تقابل اگرچه نماینده
را نسبت با مظهر کافی آمد لیکن نسبت با ناظر هر که ادراک تامیت مرحقیقه
خودش را از مظهر بواسطه تعاکس کدورت میان ما نسبت آینه مثلا
همچنان شرط است با عکس دویم صورت بندد و در این مشهد و اسرار
نقشی با پر است انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین **لطیفه** انی خالق اشاره است بشر و غلبت
فاعلی و بشرا صوری من طین ماوی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
فقعوا

فقعوا له ساجدین لعلت غائی و علت شرف هر یکی پوشیده نیست اگرچه
و ذلک ذکری للذاکرین **حقیقه کلی** بمثابت نهایت ظهور مراتب کلیات
و اختلافات ذاتی بر نوع آخر است یعنی انسان که ایجاد بعد از وی جز
در اصناف انواع واقع نشود و آن بحقیقت اظهار ما بالقوه بالفعل است
نه مبدا ایجاد بعد از آخر که تنزل حقیقت از مقام کلی بتخمیر ماهیت بجزئی بود
با تمام رسید که عدم محض بود بعد از آن ظلمت و کدورت بود و در حدیث صحیح
که پایان ایجاد عالم میفرماید بدین معنی تصریح فرمود که آدم را روز جمعه بعد از
عصر آفرید روز شنبه یعنی بعد از آن هیچ نیافرید بدین سبب که یکی و جدا او
ظلمی فی عدمی بود و انعکاس از وی آمد و حامل حقیقت ظهور وجود جز او نشاید
و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا حقیقه ام عالم در حقیقت مفهوم اگر
چه بکلی نزدیک تر بود لیکن خاص از حیثیت حقیقت جمع نماینده کی و ذات است
که هر چه عالم راست خاص را هست و لا ینعکس و هو الذی انشأکم فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و جعل لکم السمع و الابصار
و الافئده حقیقه ظهور وجود حقایق اشیاء که بسبب کمال مراتب وجود
در افعالست که شئون و تجلیات حقایق با مراتب تعینات بحد ظهور رسید

می پیوندد و باز ظهور جلالی بر جمله آن در حقیقت انسان است که واحد کثیر و فرد
جامع است خلقکم من نفس واحدة و علم آدم الاسماء کلها و خلق منها
زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء حقیقة چون روی آینه را تسویه و تعدیل
و تصفیه و تکمیل با تمام رسد و متوجه وجه باقی شود که غرض غایت اتحاد
وی است و کلیت او بی توهم حلول و اتحاد مستغرق صورة حقیقت وی
صورت گردد که نفخ روح اشاره است بدان بواسطه شهود در میان
غیر و وجه باقی و چشم عبرت از پشت آینه تیره آمد او را خلیفه نام آمد و
محل اعتراض گردد که اتجعل فیها من یفسد فیها و نفسک الدماء **قاعده**
چون تقرب مخصوص گردد متوجهات را مسجود گردد فسجد الملائکة کلهم اجمعون
تمثیل هوا اگرچه لطیفتر و عالی‌تر از خاکست و تخت شعاع آفتاب
بدو میرسد لیکن حرارتی که از شعاع در زمین حاصل گردد در وی مؤثر است
و برودت ذاتی او در نسیم بواسطه آن حرارت بحد اعتدال میرسد
و سبب اظهار آثار علوی و سفلی میشود پس ازین وجه عالی زمین تر از
هوا بود و این علو مکانی نیست و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر
و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا حقیقة

علم بذات بسیط محیط امور سلبی که مفهوم تسبیح و تقدیس است حاصل
نگردد بلکه بانضمام امور اضافی ممتنع است و مجموع سبب و احاطه
در مرکب صورت بندد که دانستن امری بی‌گونه در نفس داننده محالست
و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الایمان **اصل** انسانیت عبارت
از حقیقتی که اجزای او نفس و بدن و هیأت اجتماعیت هر یک ازین مجموع
ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین حقیقة نماینده شخص
نگرنده در آینه بحقیقت صورت عکس او است نه نفس آن و فی انفسکم ای فی حقیقتکم
و عکسکم افلا تبصرون باز در دیده بیننده عکس صورت او عکس آینه بود
که بان ان العین مسمی است و باز آن عین را جسمی است نگرنده پس خود
بخود نگرنده خود در خود است لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار **خاتمه**
آینه و عکس و مردمک و دیده عین یکدیگر اند و این شهود احدیت جمع و مقام
محمد علیه السلام است که حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی **باب چهارم** در وجوب وحدت
ذات هستی اقتضای یکتائی مطلق کند که غیر هستی جز نیستی نبود شهد الله انه لا اله
الا هو و دیگر هستی شیئ دیگر که غیر هستی است بر هستی مقدم نیست که تقدم اشیاء علی

نفسه لازم آید پس هستی واجب یگانه بود لا اله الا هو فی الاخرة والاولی دیگر
با هستی نیستی در نسازد که ضدین به نیست و هست یعنی امکان اعتباری است
چنانکه گفته شود و الدمع الله دیگر ممکن در هستی وقت واجب الوجود بر حقیقت
اعتباری عدمی خود باقیست واگر نه قلب حقایق لازم آید وجوب به سبب
ظهور وجود اعتباری دیگر است او را و همچنان واجب دائما بر وجوب
ذاتی خود باقیست که بهیچ وجه اعتبار تغیر و تبدیل در رو نیابد و هو الان
علی ما علیه کان پس با وی وجودی دیگر نیست و ان الله لغنی عن العالمین لازم
وجود عین خیر است و عدم عین شر و سر از اعتبارات دست خیزد و ما
خلقنا هما الا بالحق قاعده یگانگی ذاتی که ذات لذاته اقتضای انتفای
غیر کند چرا هستی حقیقی را نیست و این یگانگی مسمی است باحدیت که یگانگی
مجرد بود از نسبت و اضافات تا غایتی [illegible] از مفهوم این الفاظ و از بعضی
مفهوم این الفاظ و از جمله مفهومات و یگانگی صفاتی که ذات در صفات
الوهیت نفی مماثل و مشارک کند و مسمی است بواحدانیت همچنانکه مفهوم
هستی در حقیقت حق با مغایرت در میان این دو مرتبه نیست لیکن به
نسبت با مفهوم فرمود و الهکم اله واحد و الله احد تا ذیل احدیت

بود

کن

من حیث المفهوم از قبیل اسم ظاهر است که عین مسمی است و از غلبه ظهور
او است که غیر با وی در نگنجد قل الله ثم ذرهم و باز صمدیت من حیث المفهوم
الذی لا جوف له از قبیل اسم باطن است و از غلبه بطون او است که همچگونه
کثرت در مسمای الله نگنجد و چون ظاهر و باطن در آن جناب متحد بود هر دو اسم صفت
الله آیند دیگر از لفظ صمد عدم تقدم و تاخر و اثبات اتحاد هر دو صفت اند
و مسمای الله که مفهوم هو است عین غیب مطلق است که کل بجزء این مجموعیت
و چون احدیت از ظاهر مقتضی غیرست متاخر و صمدیت از باطن مقتضی غیرات
متقدم و جمعیت هر دو در الله مقتضی نفی معنی غیر تغیر فرمود لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد دیگر وجوب وجود وحدت واجب را ذاتی است
که قلب حقایق ممتنع است و تبدیل تغیر را بهیچ وجه اعتبار به حضرت مقدس
او راه نیست و هو الان علی ما علیه کان و همچنان امکان اعتباری که عدم است
ممکن را دائما لازم ذاتیست و وجوب وجود با غیر که بسبب ظهور وجود آمد و اعتباری
دیگر است از اعتبارات هر گز حقیقت او را که نیستی است متبدل نگرداند کل شیء
هالک الا وجهه حقیقة وجود اگر چه دائما واحد است بر حقیقت وجودی بلا تغیر
و تبدیل باقیست و عدم همچنان دائما بر عدمیت خود است لیکن از ظهور وجود

حقیقة

تعین اول از هویت مطلق که در ...
عارف آید عدم استناد است ...
و استناد و غیر بند که مفهوم الصمد ...
خاص است که مسمی است بالله و ...
که از این کثرت اعتباری خیزد ...
تغایری و کثرت با ذاتی بود ...
اجزاء و با بحسب تغایر وجود و ...
و یا صفات بود بحسب [illegible] ...
شخص و اشتراک احد و صمد نفی
فرمود و صفته را با لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد
صح

در عدم که ضد است و بضدها تتبین الاشیاء موجودی دیگر تعین ممکن موجود
نموده شود بمثابت عکس آینه چه که نموده در مظهر از وجه نمود هست بود من حیث
هو چنانکه گفته شود و از کثرت نمود بحسب امر خارجی کثرت در بود لازم نیاید
که نمودی که غیر بوده است عین بود نیست ان بعض الظن اثم **خاتمه**
ظهور مرتبه وحدانیت در اعداد در فردانیت است تعین که مرتبه عدد ثلثه
که جامع زوجیت و فردیت است و درین مقام نکتهای شریف است که شمه
از ان نموده میشود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی **باب پنجم** در
ممکن الوجود و کثرت حقیقة ممکن امری است اعتباری که عقل بر دقت خودش
از ادراک وجود و عدم بهم در ذهن ترکیب کند و چون بنهایت ظهور خود
رسد که مبدا ظهور کشف است حکم کند بدان که اعتباریات را در خارج وجود
نیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم حقیقة جسم و جسمانیات از جواهر
و اعراض کلها از امور اعتباری اند بحقیقت وجود خارجی ندارند کمثل الغیث
اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حقیقة وحدت
چون متعین شد نقطه گشت و از سرعت انقضا و تجدد تعینات متشابه
مانند خطی صورت بست و باز از تجدد تعین خطی جسم پیدا گشت و از تجدد
تعینات

تعینات جسمی حرکت مصور شد و از تعینات متوافق زمان در وهم آمد
کثرت موهومه غیر متناهی نمودن گرفت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا حقیقة چون از توهم وجود معدوم ممکن و تعینات
معدومات کثرت ماسی گشت الا ما لا یتناهی و هر مرتبه از او بمثابت اعدام
از واحد بخاصیتی و اسمی مخصوص شد و اختلاف عدمی نمودن گرفت و لو
شاء ربک لجعلهم امة واحدة و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک لذلک
خلقهم **تمثیل** بحسب اختلافات در صورت آینه و کمیت و کیفیت او
صورت عکس مختلف نماید و باز هر یکی بخاصیتی و هیاتی ممتاز گردد و
قل کل یعمل علی شاکلته حقیقة کثرت و کثرت قایم است که مبدا مفهوم آن ذات
و باز هر یک از مراتب کثرت از روی کلی و کلیت وحدت محیط بود چون جنس
و نوع و فصل و موضوع و محمول پس ظاهر و باطن کثرت وحدت بود و کثرت
جز اعتباری نبود اعتبارات وحدت و اختلافات که از خواص کثرت است
امری عدمی بود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور وحدت دارد
حقیقة ظهور وحدت در کثرت بحسب مناسبت و موافقت اجزا بود که
مسمی است و ملایمت طباع وحدت قلوب نسبت خفاء تعین عدمی است

و ظهور حقیقت وجود در وحدت و این معنی در جملهٔ اجزای موجودات واقع
چه گذشت که این باب متصل است الذی احسن کل شیء خلقه حقیقة اجزای
وجود آفاق در حسن ظاهر متباعد اند و اجزای وجود انسان متقارب لاجرم
تسویه و تعدیل که مظهر وحدت است در وی ظاهر شد و مراتب کمالات کلیات
بکلی در وی بفعل درآمد کی نوع آخرین است و مظهر تام کامل وجود گشت و
صورکم فاحسن صورکم فتبارک الله احسن الخالقین **لطیفه** عشق مجازی
که افراط محبت است جز از حسن که مظهر انسانی است صورت نبندد که آینه
دل او موصوف است بسعت لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب
عبدی المؤمن جز بصورت حسن مستغرق نگردد و همین عشق بود که از غلبهٔ صورت
معشوق مجاز تعین را بسوزاند و بی مراجعت اغیار بحسب خود بجود عشق
بازی کند حقیقی گویند یحبهم و یحبونه **تنبیه** اسرار مراتب اجمال ارز رساله
که موسوم است بشاهد حواله کرده ایم انجا طلب باید کرد و نحن نقص علیک
احسن القصص **باب ششم** در تعین و تجدد تعینات بحسب اقتضای ذاتی
که نسبت اند و نسبت عرض است و الارض لا یبقی زمانین و بحسب اقتضای
مس اعنی الوجود و العدم طالب و مشتاق عدم اند و بسرعت تمام

ساری

ساری و متحرک بمرکز فطری ذاتی خود اند که عدم است بمثابت جواهر مراکز
و تری الجبال جامدة و هی تمر مر السحاب حقیقة ظهور سرعت سریان تعین
در زمان از بدیهیات است و در هر طرفة العینی حال را تجددی حاصل میشود
تا در رتبهٔ خویش محکوم علیه میگردد و ادراک وجه هر یک از آیات او مانند
سر جاری و خیط ممتد مینماید و همچنین تجدد مکان و سرعت سریان آن ظاهر
است چه هر یک از اجزای جسم محیط که محل مکان است در حرکت مستدیر
اخفای جزو دیگر میکند و نسبت نیست که مکان مجموع اجزای جسم است و
تجدد تعین حرکت از ضروریات است از انکه خروج از قوة بفعل جز بطریق
تدریج صورة صورت نبندد مگر بتصور مبدا و منتهی و عدم و سکون متحرک
منتهما و چون زمان و مکان و حرکت در هر طرفة العینی متبدل میگردد و
ضرورت بود که جهات و اجسام و اعراض دیگر مدین وتیره روند که تحقق آن
در هر آنی و هر جزوی را از مکان و حرکت با هر یکی از معروضات ایشان
نسبتی است غیر نسبت اول و هر یکی در طرفة العینی بحسب خلع و لبس تعین
وجودی و عدمی خاص میمانند و این معنی را معبد زمان و مکان در نیابد
بل هم فی لبس من خلق جدید **تمثیل** آفتاب را از کواکب بنسبت با تقاع

در هر طرفه یعنی افولی و عروجی و شرقی و مغربی است فلا اقسم برب المشارق
والمغارب حقیقة مفهوم هر شخصی معین که در میان دو طرف مرکز ظاهر
و باطن است چون آن واقع است میان دو طرف زمانی و حرکت واقع
میان منتهی ها مانند خطوط و سطوح از آن مرکب اند و نقطه که اصل خط است
عبارتست از هویت بی کیفیت که در اشخاص روان شده کل یوم هو
فی شان تمثیل قطره باران در وقت نزول ریسمان نماید و نقطه
گردان دایره و سراب آب یحسبه الظمان ماء تمثیل هیئات اجتماعی
از جمله اجزاء مرکب است و هیئات اجتماعی بنسبت و عرض هر زمانی
معدوم میگردد و مرکب بعدم هر جزوی معدوم شود و امور معقوله به
نسبت با مکاشفات همان اعتبار دارد که اعتباریات بنسبت با معقولات
بلکه با محسوسات در عقل از آنجا که ایشان نیز متعین اند و متعین در غیر
وجود و جز عرض نیست و حکم عرض معلوم است فی الجمله بر ماضیه غیر رقم کشیده
آمد که کل من علیها فان تمثیل هیات و صورت شخص بحسب کمیت
و کیفیت بعد از مدت بضرورة که آن متغیر و متبدل میگردد چون شکوفه
و نطفه که میوه رسیده و انسان کامل الخلقه میشود و معلوم است که
آن

آن تغیر و تبدیل بمجموع آن مدت پیدا گشته است و در هر لحظه از و چیزی کم
شده و چیزی افزوده و از عدم جزو و عدم کل لازم آمده و هم بر این قیاس
بود حکم چیزی که عمر او قرنها و دورها بود چون عناصر و افلاک و غیرها لیکن از
قلت تعین تغیر که در زمان بسیاری یافته محسوس نشود مگر بعد از انقضاء
نشاة الاولی اذا السماء انفطرت قوله تعالی علمت نفس ما قدمت و اخرت
حقیقة هر چیز که بحواس ظاهر نزدیک تر بود تغیر و تبدیل در آن ظاهر تر
نماید چون عرض بنسبت با جوهر و جواهر سفلی عالم کون و فساد بنسبت با علویات
و علویات به نسبت با جواهر روحانی و اگرچه حرکت و تبدیل اظهر و متاخر
مسبوق است بر متقدم اخفی و مرتب بر آن بمثابت مرکز متحرک که هر
کدام دایره که از و دور تر باشد حرکت مرکز در و ظاهر تر بود و ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها رمز حرکت قلب انسانی در نفس مرکز است قلب
المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و حرکت
فلک اطلس که جمله حرکات کمی و کیفی بدو مفوض است دایره آخرین است
دور بست اینجا قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن و فی
انفسکم و اینجا الرحمن علی العرش استوی و بضرورت حرکت دوری تابع

حرکت مرکز بود و این بود بحقیقت اینکه گویند حرکت افلاک جهت تسویق
نفوس است وسخر لکم الشمس والقمر حقیقة از ظهور وجود در عدم و عروض
تعین و مراتب و شئون و تعینات وجوه مراتب تعین بکمالات و به
نسبت با وجود بر وجه وحدت کلی بباطن و مخفی بودند ظاهر گشتند و
صور اسمای حسنی که مسمی اند بحضرت اسما که نسبت آن مراتب و شئون
است در حقیقت بر وجه فعل در آینه عدم ممکن بحد شهود رسید بی تغیر
و تکثر حقیقی بمثابت علم جدید که حاصل شود و بدان جناب باز گردد
و حقیقت رجوع بنقطه آخرین تعین انسان بحد تحقیق رسید و بیان
این معنی در کتاب کریم عزیز بعبارات مختلفه بود چنانکه لنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین حقیقة چون مبدأ و مفهوم هر یکی از جزئیات در
حالت فعل و ظهور اسم خاص بود و اسما بوجهی تعین بجملگی از وجهی که
ناظرند و بذات متحدند که موصوف جمله الله است لاجرم هر یکی از ذرات
وجود و اگرچه خود بقدر جزو ماجزئی بود بحسب قوه مشتمل باشد بر جمله مراتب
جزئیات و ذات مقدس بجمیع وجود اسما و افعال ناظر و قیوم آن
جزوی بود فاینما تولوا فثم وجه الله قاعده ظهور احکام جزوی در کلی

بوجه

موجب تجزی و تعدد و تغیر میشد که او بجمله جزئیات محیط و شامل و در ذات
خویش بسیط و کامل است و علم و غیره که نسبت جزئیات جزئیست وجه میشد که کثرت
و اختلاف متعلق میشد علی الخصوص نسبت عدمی اعتباری بلکه او تعالی
بکلیت خویش در هر ذره الی ما لا نهایة از ذرات کاینات متجلی است و حکم
مراتب در هر ذره الی ما لا نهایة بر یکی چه بی تعدد و تغیر ثابت
باندک خراستی این معنی ادراک توان کرد و چون بحقیقت عدمیات
عبارات رسند و حینئذ جمله مشکلات و مغالطات وهمی و خیالی و عقلی
منحل گردد والله واسع علیم حقیقة چون مبدأ و منتهای کثرت و وحدت نسبت
لاجرم رتبت کلیات بر اشخاص است و نهایت اشخاص بشخص مخصوص
بکمالات متمیز است شخصا و شخصی از نوع اعنی علم و قدرت و نطق خواص
آن که آن نفس محمد صلی الله علیه و آله است انچنانکه انسان از حیوان
بعلم و قدرت و نطق ممتاز گشت او علیه السلام درین کمالات
در غایت رتبت نشست که اعجاز است و خرق عادت بقدرت
فعلا و بمآثر نفوس چون ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا
از وکلامی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و از این جهت

بعثت او با آخر الزمان و قرب ساعت مخصوص گشت که بعثت انا و
الساعة کهاتین و اقتربت الساعة و انشق القمر حقیقة نقطه آخرین اگر دایره
متصل بود به نقطه اولین و در دایره وهمی که وجود آن از سرعت سیلان
نقطه است عین اول بود نحن الآخرون السابقون من رآنی فقد رأی
الحق ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله هر حرکت که بسمت نقطه
آخرین واقع شود اگر بر خط دایره بود مبدأ حرکت ازین وجه اسفل السافلین
گردد و اگر وجه تنزل و ترفع نوعی و شخصی بود اعلا علیین بوده باشد
قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم
رددناه اسفل سافلین حقیقة شرف رتبت انسانی جهت مظهریت
علم و قدرت و احدیت جمع و آخریت اول اقتضاء تکلیف کرد از
آنکه فیض چون از مبدأ از نزول فرماید بالحاق وسط رسد عروج صورت
نه بندد که ظهور رتبت از هر یک از مظاهر لازم است و چون رتبت
تکلیف بفعل بعثت و تکمیل نفوس و دعوات معاد صورت بندد و
یا ایها النبی بلغ ما انزل الیک من ربک باب هشتم در حکمت تکلیف
و جبر و شر و قدر و سلوک حقیقی حکمت تکلیف اظهار ربستی است بظهور

عجز

حقیقة

عجز و اضطرار بعبادت تعظیم ذات محبوب حقیقی و غایت آنست که حصه
عدمیت عدم ممکن که عبدیت است از حصه الهیت که وجودات ممتاز
گردد و این بود معنی ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک
و ما قدروا الله حق قدره حکمت از ابتلای انبیا و اولیا تحقق اضطرار مذکورات
و ظهور فنای وجود مجازی که لتعین است علی ما هو علیه کان هو و ازین سبب
در کلام مجید آیت اجتبا و اصطفا و غفران انبیا بعد از التجا و ندای
ایشان ذکر فرموده چنانچه در حق آدم و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه
ربه فتاب علیه و در حق نوح و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون و نجیناه و اهله
من الکرب العظیم و در حق ابراهیم فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و الذی
اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین و در حق داود انما فتناه فاستغفر
و خر راکعا و اناب فغفرنا له و در حق سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم
اناب فقال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک
انت الوهاب فسخرنا له الریح الآیات و در حق یونس فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه
من الغم و در حق موسی رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی و در حق محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه واستغفر لذنبک و وضعنا
عنک وزرک و اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون فی
دین الله افواجا فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا و توبوا الی الله
جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون حقیقة از جهتهای سابق محقق شد که وجه
احتیاج جواهر بهستی امکان است و اعراض ازین وجه قابل‌تر و محتاج‌ترند
ازانکه اعراض از افعال و غیرها از جهت هستی بجواهر که محل است محتاجند بخلاف
جواهر و دیگر تجدد و عرض زیادت است بر جوهر که العرض لا یبقی زمانین و
بنا بر این معنی حضرت حق تعالی جواهر را یعنی نفس انسانی را در خلقت مقدم
داشت بر عرض که عمل است و فرمود که الله خلقکم و ما تعملون حقیقة فعل اختیاری
را احتیاج بواجب الوجود زیادت است از اضطراری ازانکه اختیاری
مسبوق است بعلم و قدرت و ارادت و اختیار و دواعی و تحریک اعضا
بر وفق داعیه و ارادت و باز هر یکی ازین جمله محتاجند بایجاد اسباب
و علل بحصر که آن جمله منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که بمجرد ایجاد است
و چون مختار در اختیار مضطر است اختیار عین اضطرار بود ما کان لهم الخیرة
قاعده تعلق فعل که امر نسبی است بظاهر عین تعلیق است که بمظهر دارد

هر دو جهة اگر چه اول حقیقت است و دوم مجازی در حد اعتبار زند و باز هم
نسبت از حیثیت وحدت کلیت و احدیت جمعی حقیقی دیگر است و در کلام
مجید یک فعل را بهر سه جهة نسبت فرماید اما نسبت با حق تعالی ظاهر است
چنانکه الله یتوفی الانفس حین موتها و نسبت با خلق قل یتوفیکم ملک الموت
الذی وکل بکم و اعتبار هر دو نسبت با هم و قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
ازانکه تعذیب عین فعل است و همچنان اعتبار نسبت حق ظاهر در مثل
و علمک ما لم تکن تعلم و در مثل و لو شئنا لآتینا کل نفس هداها قل کل من
عند الله و در زینا لهم اعمالهم و اعتبار نسبت مظهر در مثل علمه شدید القوی
و مثل و لکن کانوا انفسهم یظلمون و مثل جزاء بما کانوا یعملون و مثل ما
اصابک من سیئة فمن نفسک و زین لهم الشیطان اعمالهم و اعتبار هر دو نسبت
در مثل ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و این مقام خاصه محمدی
صلی الله علیه و آله و مسمی است بمقام محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
حقیقة تحقیق انعدام مسبوق است ببقاء بعد الفنا که جبر و قدر هم
مجتمع گردد و هر کدام آیت که مشتمل است بر جبر محض و عدم تاثیر باستقلال

اشارت بود بمقام فنای محض چنانکه وما انت بهادی العمی وما انت بمسمع من
فی القبور ان انت الا نذیر وانک لا تهدی من احببت فلعلک باخع نفسک
علی آثارهم وهر کدام که مشتمل بر حرکت بعد از سکون وکشف بعد از ستر وعلم
بعد از جهل وغنای بعد از فقر وهدایت بعد از ضلال اشاره بود با حدیث
جمع چنانکه یا ایها المدثر قم فانذر ویا ایها المزمل قم اللیل وانا بشر مثلکم
یوحی الی والم یجدک یتیما فآوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا
فاغنی حقیقة الخاتمه توحید میان تشبیه وتنزیه است یعنی اثبات صفات
حقیقی ونفی بنات سلبی که لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر از اعلی مراتب انسانیت
یعنی مقام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم میان نفی واثبات است یعنی بقای بعد
الفناء که فاستقم کما امرت و بین المشرق والمغرب قلبی چنین ایمان
میان نفی واثبات واتبع ما یوحی الیک من ربک لا اله الا هو واعرض
عن المشرکین واثبات واعتبار میان جبر واختیار که ما اصاب من حسنة
فمن الله وما اصاب من سیئة فمن نفسک قل کل من الله واحکام واخلاق
واعمال میان افراط وتفریط که این قویم وصراط مستقیم است ما کان ابراهیم
یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما از آنکه حامل وحدانیت ومظهر وجه

که مشتمل است بر امر بارسال وتمهید
نفوس مشکل وانذر وقل واتبع
وادع واقبل اشاره بود ببقای
محض وهر کدام [illegible]

حقیقة

واعتدال

واعتدال حسن است که بعضی از آن اشاره کرده شده ان هذا القرآن
یهدی للتی هی اقوم وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله **خاتمه** در ترتیب سلوک توحید چون بحسب تعین وجود یعنی در تنزل
حضرت علم است آنگه قدرت آنگه ارادت ومظاهر آن بحسب بعد از کلی حقیقی
اول وجود میباید یعنی تعین جزوی تا در حد عظم ولحم آنگه حیات ومبدأ آگاهی
وعلم است آنگه قدرت یعنی قوت حرکت وبطش آنگه قوت ارادت غیر ضار و
نافع آنگه اختیار نافع وکراهیت ضار در رفع تعین یعنی که عروج بر عکس آن بود
پس بحیثیت اختیار مزاجی وحقیقی از او مرتفع شود وبرضا که ضد آنست وباب الله
اعظم است موصوف گردد ورضوان من الله اکبر ما کان لمؤمن ولا مؤمنة
اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم آنگه قدرت جزوی
در قدرت اختیاری از او برخیزد وبتوکل موصوف شود وعلی الله فلیتوکلوا
ان کنتم مؤمنین آنگه رفع علم جزوی در علم کلی بتسلیم وسلموا تسلیما آنگه تعین
عدمی وجود مرتفع شود وبقای در توحید انک میت وانهم میتون وفوق
کل ذی علم علیم حتی تقتل الرجل فی سبیل الله آنگه انصاف است ببقای
بعد الفنا من یتوکل علی الله فهو حسبه که بوجود حقیقی پی عدم ولا یذوقون

در صورت نقطه

فیها الموت الا الموتة الاولی و علم فی جهل و علمناه من لدنا علماً و قدرت
فی عجز و ارادت فی جبر که لهم ما یشاؤن فیها موصوف کردد اینجا بود که بی
یبصر و بی ینطق را الحدیث سر از ادراک آمد بلکه اطعنی اجعلک مثلی و لیس کمثلی
ختم این مرتبه بمقام محمد صلی الله علیه و آله است که نقطه منتهی بمبدء پیوندد
و ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین ان الذی فرض علیک القرآن
لرادک الی معاد کما بدأکم تعودون **باب هشتم** در معاد و بیان حشر
و حقیقت فنا و بقا چون محقق گشت که مبدء عبارتست از ظهور هستی در نیستی معاد
عبارت بود از ظهور نیستی در هستی چه مبدء و معاد متقابلانند کما بدأنا اول
خلق نعیده حقیقة ظهور هستی در نیستی اظهار و ایجاد خلق است و ظهور نیستی در
هستی اخفا و اعدام و موت مبدأ چون ظهور هستی بود در پیش الست بربکم قالوا
بلی معاد ظهور نیستی باشد در حقیقت خودش لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
حقیقة ظهور هستی در پیش اقتضای فنای مظهر کنند بحکم ظاهریت که ذاتی
است هر هستی را و این دو حال متباین مخصوص است و ما هذه الحیوة الدنیا
الا لعب و لهو و ان الدار الآخرة لهی الحیوان حقیقة نیست از روی نیستی
هست نگردد و هست از روی هستی نیست نشود که قلب حقایق لازم آید
وفنا

و فنا و دوام اعتباری اند که از تجدد و تعینات متلاشی شوند و متواشه نموده
میشود و جه هستی دائما کل شیء هالک الا وجهه حقیقة بقا اسم وجود است
در رتبت مظاهر لیکن حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی بحسب امداد
و مظاهر متواشه و باز فنا اسم از انقطاع تعین است مخصوص این لازم ذات
تعین است ما عندکم ینفد و ما عندالله باق **تمثیل** تعین اناء جزوی مثلا
بانکسار مرتفع شود بر او اطلاق فنا و عدم کنند تا آنکه سفال را باقی خوانند
و علی هذا القیاس چون سفال خاک و خاکستر شود پس بقا همان اسم وجود است
که با تعین انائی بود که در سفال اطلاق میکنند و اگر نه سفال را خاک و
گفتندی یعنی نه باقی فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
ظهور وجود تجلیات وجه باقی چون در مظاهر متواشه بود اسم بقا که لازم
وجود ظاهر است در آن مظهر ظهور کند چه ملایمت و توافق در ظهور خویش
یعنی در عالم کثرت مظهر وحدت و حس وجه باقی آمده باز چون ظهور آن
مظاهر صفه غیر موافق بود فنا که عدم مظهر است ظاهر گردد چه عدم موافق
و مخالف عدمی درین ظهور مظهر کثرت و فسخ وجه فانی عدم ممکن است
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام **رمز** مدرک از وجه

از وجه ظاهر حس درین نشأه دنیوی است و مدرک از وجه باطن عقل در این
نشأه آخرت است و ازین نشأه دیگر قضیه منعکس بود و خط وهمی میان ظهور
و بطون برزخ حدوث است و همه این حقیقة در اسم ظاهر و باطن گفته شد
و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون **نکته** مسافت میان دنیا و آخرت
از مقوله کیفیت من مات فقد قامت قیامته و کمیت تابع این بعثت
ان والساعة کهاتین یوم یرونه بعیدا و نراه قریبا **حقیقة** گفته شد که تعین
در طرفة العین منتفی و متجدد میگردد و انتفای جزو مستلزم انتفای کل است و وجود
حق فیاض مطلق است و واهب الصور بی علت و آلت و مدت و ماده
پس عالم در هر طرفة العینی معدوم میگردد و عالمی دیگر موجود میشود انما توعدون
لصادق و ان الدین لواقع **حقیقة** چون غیر وجود حق جز عدم نیست
بضرورت رتبت تعینات را بجمله که مسمات است باین عالم نهایتی و انقراضی
بود و تعینات متواهمه مجازی را انقضائی باشد که آن مسمی است بطامة
الکبری و نشأه آخری لیکن محجوب مکان و زمان را نظر انتفای جزئی که
عمر آن صور بود برسد انچنانکه گفته شد که وقتی که طی مکان و زمان
کرده شود کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون **قاعده** از نکتهای رفته
روشن

روشن شد که قیامت کبری را سه مثال است اول آنکه در طرفة العین
بنسبت با هر شخصی و بنسبت با جمیع عالم واقع میشود که آن مخصوص است بعالم
عارف بعد از مرگ اختیاری بحسب ترقی و تجدد احوال و سرعت سیران
و کشف اسرار سیوم مشترک است میان اشخاص انسانی و مخصوص بدین
نوع بعد از موت طبیعی اما طامة الکبری به نسبت با مجموع اشخاص انواع
و اجناس بود که زمان را بکلیت طی کند و ما امر الساعة الا کلمح البصر
او هو اقرب و مکان را همچنین طی کند که یوم تبدل الارض غیر الارض
والسموات و اذا السماء انشقت و اذا الشمس کورت و اذا السماء انفطرت
حقیقة چنانکه قوت باطنیت مبدأ در معاش پیدا میشود و تعینات
از هیئات و اوضاع بر وفق ظهور این نشأت عارض میشود که قوه
عناصر و امتزاج ایشان انواع و اصناف موالید می گردد و متخیله که
تصور معانی کند بخصوص در خواب ملائکه و جن که اشکال مختلفه
متشکل میشوند همچنان قوت باطنی است معاش نفسی و بدنی در معاد
بفعل آید و ظاهر گردد و مناسب آن نشأت مصور و مجسم شود
و بر وفق آن قوت از علم و عمل و خلق که نتیجه آن بود و صور و هیئات

و اسمای آن در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی و رضوان
و انهار و اثمار و ما را اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک و وجه
مناسبت هر یکی از اجزاهای عملی که مرتب است بر آن بر صاحب بصیرت
پوشیده نیست انما اعمالکم ترد علیکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک ا
لیوم حدید **حقیقة** طول اعمار و خلود اشخاص بحسب موافق مظاهر تعینات
و کثرت آن بود مثلا عمر زمان که اجزای آن تعین آیات در غایت
توافق است دراز عمرتر از افلاک است و همچنان افلاک که بسیط اند
از عناصر دیرینه تواند بود و عناصر از موالید و جواهر فی الجمله از اعراض
و چون آخرت آخر بیان در غایت اعتدال و توافق اند ما تشابه در آن
واقع میشود لاجرم دائم الوجود و مخلد باشند و اتوا به متشابها و لهم فیها
ازواج مطهرة و هم فیها خالدون **تذکره** تشابه در احوال معاد بیان کن
که بمقام اتحاد رسیده اند و به بقای حقیقی موصوف گشته اند و صورت
تضاد و اختلاف تعینات بکلیت از ایشان مرتفع شده زیاده از ابرار
بوده که اصحاب الیمین اند چنانکه فرموده اند متکئین علیها متقابلین و
در اتفاق و اختلاف احوال طوایف ثلثه کانه از سابقان و اصحاب
الیمین

الیمین اند و اصحاب الشمال اند که در سوره واقعه تامل باید کرد تا روشن گردد
انه لقران کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین
قاعده غایت کمال هر چیزی بالقوه در او حاصل است بلکه کمالات جمله اشیاء
در شیء مذکور است و بواسطه تعینات در و پوشیده اما بالذات لا یزول
بالعرض چون موانع مرتفع گردد بظهور آید و انواع لذات حسی و وهمی و خیالی
و عقلی و کشفی بحسب وصول هر یکی بملایم و موافق خویش حاصل شود فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین **حقیقة**
چون هر یک از قوای مدرکه مذکوره بقوت مجموع موصوف گردید و مجموع
مدرکه هر یکی را حاصل شود و چشم که اشرف و الطف آلات ادراک است
بغایت و نهایت کمال ادراک خویش رسد و وجود بکلیت با جمله مراتب
کمال بر و ظاهر شود معرفت و کشف که حصه بصیرت است بر و مسمی گردد
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة **فذلکه** معرفت نظری که لازم وجود
است بمثابت حبه بر اطراف نشاتین که در فرموده و در هر طوری شهود در
خاص حاصل گردد و مرتبه از مراتب خاص کمال بالفعل آید و اسمی از اسمای حسنی
بحد شهود عینی رسید و باز در آخر آخر در مظهر اول و ظاهر در مظهر باطن

ظهور فرمود و اکنون معدوم شود که خط مستقیم وهمی در صورت شجره
بحقیقت دوری بوده است چه که اتصال نقطهٔ اول و
آخر جز از حرکت دوری صورت نبندد و باز در
حرکت وهمی دایره محیط به حقیقت نقطهٔ بسیط
مجرد است و نقطه عین وحدت منه بدء و الیه
یعود و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شی علیم و الحمد لله اولا و
آخرا و ظاهرا و باطنا تمام
شد در ۷ شهر ذی الحجه
سنه ۱۲۵۸

